



۲۵۵



# ویژه نامه پروانه اسکندری (فروهر)

با افزودن تصاویر در لا به لای مطالب

از « آزادی » :

پروانه اسکندری : مرگ چشمه عدم نیست . اشعاری از پروانه فروهر .  
آخرین گفتگوی تلویزیونی پروانه و داریوش فروهر .

از سایت « فروهرها » :

سروده ها . نامه ها به مصدق . سخنرانی ها . نوشته ها .  
مصاحبه ها .



# آزادی

دبستان پیروز و همکاران گیت فی ایران

دوره دوم، شماره ۱۵ و ۱۶



پروانه فروهر  
۱۳۱۷ - ۱۳۲۲

۱۶ و ۱۵

پائیز و زمستان ۱۳۷۷



## "... مرگ چشمه عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می یابد."

پروانه فروهر

گزیده ای از خطابه ای که به مناسبت سالروز تولد مصدق در احمدآباد ایراد کرده است.  
چشمهای من مصدق را دیده اند، آن بالای بلند و آن دستهای بزرگ و نوازشگر را، هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه خورشید بدل می سازد، رگه، رگه را به دست افشانی می کشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشانش می فرازد... از او گفتن: تاریخ را ورق زدن است... تاریخ کمتر کسی را به یاد دارد چونان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان گذاری کند و بخش عمده ای از عمرش را در زندان و تبعید و پس از مرگ استخوانهایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد... برای چنین انسانی که به بهای زندگی خود آرمانهای ملتش را واقعیت بخشد دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می یابد...  
آفت نبود آزادی، این آفت خوفناک و سمج که هر مصیبت دیگری در برابر آن ناچیز است، مدام و مدام چونان کابوسی رنجه اش می داشت.



مصدق با ردای قهرمان آزادی، سیاست پیشه ای خردمند و درست کار، پیشگام پیکارهای رهایی بخش، پولاد گداخته در کوره خیزش مشروطیت که همه فلسفه های سیاسی اش به گرد آرمانهای ملی و آزادیخواهانه شکل گرفته، حکومتش نماد راستین نهادها و شیوه های دموکراتیک بود.

او پدیده های پراکنده و پیوسته اجتماع را از کارها و کسان گرفته تا پایگاه هایشان می دید و می شناخت. برداشت او از جامعه، جهان شمول و در تمامیتی سازماندهی و اندام وار به هم می پیوندد، همزمان در پیوستگی و گسستگی، در شدن و بودن.

راستی همچون دیگر فضیلت ها، وسیله ای بود برای رسیدن به هدفهای بزرگ انسانی و در این نظام اخلاقی، وسیله خودداری ارزشی مطلق بود.

در دایره اخلاق او، هدف مرکزی است که وسیله چون محیطی آنرا فرا گرفته و محیط و مرکز علت و شرط یکدیگرند. اگر چیزی را نمی پسندید، باور نداشت، اگر چه خواستنی و پذیرفتنی می نمود و ایمان خطرناک عوام و عوام فریبان بود، پس میزد. مصدق چونان آفتاب از غروب خود طلوع کرد و رهسپار نور گردید.

دغدغه اصلی مصدق همواره حفظ و تقویت ارزشهای مردم سالارانه بود. او ضرورت انتخابات آزاد و تحکیم مبانی پارلمانی با رعایت صبورانه و بر دوام ضابطه های آن تاکید داشت و بر ضد خودکامگی پیکار می کرد. بر اندیشه آزادی و ترقی، محدود کردن قدرت مطلقه برای جلوگیری از دادن امتیاز به بیگانگان و کوتاه کردن دست سرآمدان سنتی قدرت از منافع کشور برای پیشبرد جامعه، پافشار بود... او باور داشت سرچشمه حیات مردمی در یک پیشینه پاک سیاسی و ایثار و شجاعت اخلاقی نهفته است نه در آنچه به زور جنجال های تبلیغاتی حاصل می شود. به عقیده او مردم خوب می توانند خدمتگزاران واقعی خود را تشخیص دهند و در شرایط مناسب ارج نهند. استراتژی کلی مصدق در امر رهبری در اتکای بی واسطه و ارتباط نزدیک و صادقانه با مردم نهفته بود...

او به ضرورت درک و برداشت دقیق از وضع جغرافیای سیاسی ایران و فرهنگ آن آگاهی کامل داشت و حفظ منافع واقعی ملت، فکر ثابت او بشمار می رفت و راه دستیابی به آنرا حاصل بحث و گفتگوی آزاد و عاری از غرض می دانست.

ناسیونالیسم دموکراتیک ایران از هیچ اسطوره و نمادی توانمند تر از مصدق برخوردار نیست. اگر چه مصدق در دو جبهه گسترده داخلی و خارجی جنگید، هرگز از دایره قانون تجاوز نمود و در دیدگاه او هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نبود و هرگز قرار و مدارهای گماردگان دیکتاتوری را قانون تلقی نمی کرد...

کردارهای مصدق در سیاست خارجی گرداگرد محوری قرار داشت که روند رهایی جامعه ایرانی از هر نوع سلطه شکل می گرفت و رقم زن تاریخ مبارزات ضد استعماری ایران از آن زیر عنوان موازنه منفی سخن به میان می آورد. مصدق نام آور ترین پیکارگر استقلال و درهم ریزنده بساط استعمار کهن خط جدیدی را ترسیم کرد که برای بسیاری از سیاستگرایان نامفهوم، مبهم، خیالی و غیر عملی جلوه می کرد. آنها که مبارزه را در چهارچوب وابستگی ها از قطبی به قطب دیگر تشخیص داده بودند و یا به نوعی هماهنگی و همگامی با بیگانگان رضا می دادند و در چنبر زد و بندها به حل دشواری ها می پرداختند، هیچگاه، هیچگاه باور نداشتند که منت خود کانون پر جوش و خروش همه دگرگونی ها و



سازندگی‌ها است و دست آویختن به ذخیره‌های آشنش‌شنی فرهنگی آن می‌تواند بسیاری از ناممکن‌ها را ممکن سازد. مصدق در سالهایی که ایران به سختی در پنجه استعمار و استبداد و ارتجاع گرفتار بود، راهگشای آینده شد و برای تمامی آرمانخواهان پس از خود، نظم ارزشی جاودانه‌ای بدست داد...

اینک صدای آواز ریشه‌های کهن، از درون سینه گسترده زمین، از راههای دور، از قلله‌های بلند و دشتهای باز می‌گذرد و چونان تپش پنهان قلب ستاره، به ما می‌رسد، نگران و دل‌گرفته. صدای آواز دیار دور فراموشی، از خلال کشتزارهای رنج، وزان بر خوشه‌های اندوده، صدایی که چون آب از سنگ، از صمیم پیر ما بر می‌جهد، در تار و پود شب و روز می‌دود، صدای پیر ما که در بستر ضمیر یک، یک، ما خفته است...

ستاره راهنمای ما اکنون در خلوت خاک است، او به رنگ روشنایی و راستی، به رنگ ارغوانی طلوع و غروب و به سپیدی نیم روز است...

دموکراسی در ایران پا نگرفت زیرا دموکراسی یک فرآیند نیست، فرهنگی است پرورشی و سازمانی، یک نظام اجتماعی، ره‌آورد یک جهان بینی و یک حالت ذهنی، شناسایی است و انضباط و پاداش و پادافره.

این‌ها را در صد سال پیکار جز در دو سال و سه ماه و هجده روز زمامداری مصدق و نخستین ماههای پس از انقلاب لمس نکردیم، با این همه دستهایمان چندان تهی نیست، ما در جهانی بسر می‌بریم که دیگر کمتر پذیرای عوام فریبان و دیکتاتورها است و پیروزی مردم سالاری را در سرزمین‌هایی که هرگز کانون فرهنگی چنین بارور، نبودند می‌بینیم.

می‌دانم پیمودن این راه، پر بلا و در ضمن پر شور و اشتیاق است ولی بهر حال طریقی است که در پرتو رشد و گسترش آگاهی و تجربه و دانش مردم بر آنچه بوده و هست، طی می‌شود.

برای گشودن یک فضای سیاسی بسته دو شرط لازم است، یک رهبری سازش‌ناپذیر و پر قدرت که بتواند از عهده پیکاری پیچیده و پر فراز و نشیب و حساس برآید و دیگر استراتژی پیش‌بینی شده و روشن.

باید سازمان‌های سیاسی در ضرورت یک فرآیند سنجیده همداستان گردند و به هم اعتماد نمایند...

وجود اشتراک دیدگاه‌ها را نباید دست‌کم گرفت. باید آنها را بازشناخت و بر بعدهایی که دارد پای فشرد و با مدارای فرهنگی و سیاسی به بحث و گفتگو نشست و از برخورد عقاید و آرا سود جست. باید به ایران اندیشید که زمانه سخت هراسناک، حساس و در گذر است. گذار از این دوران پر خطر بار دیگر همبستگی همگانی را به گونه ضرورتی تاریخی جلوی روی ما قرار می‌دهد...

از زبان سخنسرای پارس به گفتارم پایان میدهم "حرم در پیش است و حرامی در پس، اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی".



## اشعاری از پروانه فروهر

### "به یارب، یارب شب زنده داران"

این شعر را پروانه در دوران دانشجویی سروده و در تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۹، روز دانشجو، خوانده است. در جنبش دانشجویی سالهای ۳۹ - ۴۰، در میان دانشجویان زمزمه می شد.

به امید دل امیدواران  
به اندوه و سرشک بی پناهان  
به نقش مانده در دل آرزوها  
به گل‌های خزان نادیده چیده  
به چشم بی فروغ و زردی چهر  
به شور عاشقی‌ها، شوق فردا  
به خون خفته "شهید" جاودانش

به یا رب یارب شب زنده داران  
به پیشانی پاک صبحگاهان  
به فریاد شکسته در گلوها  
به اشک مادران داغدیده  
به معبدهای گردآلوده مهر  
به ابر آسمانها موج دریا  
به "پیر" دیر و "یار" مهربانش

به راه ما به آزادی در ایران

به نامردی به جانها مان ستیزند  
ز شهد زندگی کامی نگیرد  
که نامردیم اگر پیمان گسستیم

اگر از سینه هامان خون بریزد  
در این ره گر هزار از ما بمیرد  
به راه دوستان هستیم هستیم

که راه بازگشتش نیست امروز  
رهی رنگین به خون "شیر مردان"!

رهی در پیش ما گسترده دیروز  
رهی با داغ خون، با ناله ای سرد

که جغد شوم هر دم می زند پر  
دلیران دست‌ها در بند بسته  
به خون زنگ دل از غم‌ها زداییم  
سرود زندگی از نو بگوییم!

در این ویرانه آباد غم آور  
پلیدان جای نیکان برنشسته  
ره تاریک را دامن گشاییم  
مزار دوستان با خون بشوییم



## "می آید"

از فراز خیزابه های خون  
بی تشویش بود و نبود جان،  
از درون گردباد زمان

می آید  
پیمان کرده

پیوند زده

پیکار کرده و دشمن در پشت

که خود پیک و پیامید  
آی چه والایید شما  
شایسته نامید  
بازوان بگشاید

نه پاره تن میهن، تمامی ایران زمین  
در آغوشتان باشد

می شناسم

شمایان را به بوی شمایان  
می شناسم، به عطر پیمانهایتان که وفا بوده  
و وفا هست

فردا می بینم شما را

نه در سایه ی پرچم های سه رنگتان

نه در صف بی پایانتان

که در گریز دشمن و هراس آن چشمان

که ارزیابی تان می کند

و می اندیشم چه خواهد شد اگر

بار دیگر پیا خیزید

و برافرازید، پرچم های پیروزی را

یکبار دیگر ...

جمعه ۱۳ شهریور ۶۸



## در زیر این بلند

در زیر این بلند  
این گنبد کبود  
ما مردمان،  
با دست های زخمی و خون آلود  
نقشی کشیده ایم  
همرنگ آفتاب  
همزاد زندگی  
در زیر این بلند  
ما کاکل سیوش و سهراب بوده ایم.

۱۱ خرداد ۱۳۷۰

## ناخدای پیر.

به دکتر غلامحسین صدیقی

آی ... ناخدا  
برخیز  
هان، نه وقت جدایی و رفتن است  
ما سالکان راه  
بی شروه های تو  
در این کبود سرد  
در این خروش مرگ  
کشتی به خون نشسته و توفان گشوده کام  
باید کجا رویم؟  
در پرده های مه  
مرغان پرگشاده و توفان گشوده کام  
اینک نه وقت جدایی و رفتن است  
فریاد کن  
ما را به مهر بار دگر، ناخدای پیر  
بر اسب های وحشی توفان نهیب زن  
و بادبان سرخ برافراز





دریا کبود و کف آلود  
بر اوج می زند  
فانوس راه شو  
ای شب شکن، خردمند پیر من  
من نیستن برای تو باور نمی کنم

بنمای رخ  
بگشای لب

۱۶ خرداد ۱۳۷۰

### به آفتاب بگو

به آفتاب بگو  
سرزمین من تاریک  
کرم نماید و با نیزه های رنگینش  
مرا و خانه خاموش و تیره ام را باز  
به نور عشق و باران شرر  
برتابد!

۱۳۷۰

### "آی، دریا دلان کجائید، هان"

گر چه  
پایمان زخمی دویدن ها ست  
از تبار بزرگ دریا ها  
می شناسم ترا، ترا ای دوست  
هم صدای عظمت طوفان  
در دل بی هراس صحرا ها

دستهای تفنگ را مانند  
گامهای طنین حرمت خاک  
چشمهای حماسه ی ایران  
سروها قامت ترا مانند  
تو بزرگی، بزرگ چون خورشید



آخرین معبد قرار منی  
با تو بوی غم قبیله ی ماست  
هان دلاور تو از تبار منی

بوی گرگ و شغال در دست است  
جنگل زخم دیده را دریاب  
وین غباری که می رسد از راه  
از هجوم پلشت رهزن هاست  
قله ی آفتاب بر سر خاک  
سرخ و آتش گرفته می سوزد  
عطش خاک تشنه ی این بوم  
شم بر موج آب می دوزد

آی آی از تبار دریا ها  
عطش خاک تشنه را دریاب  
ببرای ابر پر طراوت عشق  
خاک ما را بمیهمانی آب

بوی باروت، بوی خون و تبر  
جنگل خسته را می آزارد  
گله ی بدشگون خفاشان  
پاس خورشید را نمی دارد  
دشنه در پشت خویشتن دارد

دزد این آفتاب زاینده  
با تو می گویم این سخن، ای دوست  
پاسدار بزرگ آینده  
گاه خفتن به زیر بالین نه  
تیغ را بی نیام آماده  
سایه ها را به احتیاط نگر  
در خم بوی ناک هر جاده

در هجوم حرامیان پلید  
ساحت عشق را نگهبان باش  
تکیه بر نیزه، پنجه بر شمشیر



پاسدار حریم ایمان باش  
برسر قاتلان سبزه و گل  
هوس قتل عام جنگل هاست  
غرش موجها سراسیمه  
بوی طوفانی خطر پیداست  
آی، دریا دلان کجایید، هان  
تبر کینه غرقه در خون است  
اسب سم می زند بیوی خطر  
جاده از خون عشق گلگون است  
برق شمشیر تان به گاه نبرد  
باید از خون اهرمن رنگین  
آسمان باز تا نظاره کند  
غیرت وارشان روی زمین!

پروانه.





# آزادی

دبستان چینه و مکرانیکت ملی ایران

نوره دوم، شماره ۱۹ و ۲۰



خلیل ملکی  
۱۲۸۰ - ۱۳۴۸

۲۰ و ۱۹  
پاییز و زمستان ۱۳۷۸



## آخرین گفتگوی تلویزیونی پروانه و داریوش فروهر

قانون اساسی ایران باید بر پایه جدایی دین از دولت باشد

داریوش فروهر: باید قانون اساسی دیگری را طلب کرد.

پروانه فروهر: امید که بتوانیم!

ما خودمان را مسؤول می دانیم... به همین دلیل می کوشیم شاید وضع بهتری پدید آوریم

داریوش فروهر: ... وظیفه ملی هر فرزند این سرزمین خدایی تلاش برای برچیدن بساط یک تازی سردمداران جمهوری اسلامی و برقراری مردمسالاری به عنوان تنها شیوه درست کشور داری. این روزها باز تب یک نمایش انتخاباتی [آشاره به انتخابات شورای شهر] را سردمداران جمهوری اسلامی می کوشند بالا ببرند. یکی از طرفندهای یک تازان بر کرسی قدرت نشسته در ایران این است که هر از چندگاهی یک نمایش انتخاباتی برپا کنند و ظاهر آراسته به فرمانروایی خود بدهند. برای پدید آوردن فضای سیاسی باز، برای ایمنی قضایی در ایران به زنجیر کشیده شده، پیش شرطهایی عنوان شد، به ویژه از سوی سازمانهای سیاسی که اکنون گرد هم آمده اند و اتحاد احزاب و نیروهای ملی را ساخته اند، تا بشود به گزینش ملی معنی درست کلمه انجام شود. با افسوس از هنگامی که این پیش شرطها طرح گردید سردمداران جمهوری اسلامی نه تنها کوچکترین عقب نشینی نداشتند، نه تنها از فشار ستمگران خودشان بر مردم بی پناه نگاهدند بلکه هر روز بیشتر مردم را در تنگنا قرار دادند و روند سرکوبگری را گسترش داده اند. در همین چند ماهه که باید خودشان را آماده برای انجام نمایش انتخابات دیگری می کردند. خیزش خود جوش مردم کرمانشاه را آن چنان وحشیانه سرکوب کردند. هنوز چند صد تن از مردم آن سامان در زندان وزیر شکنجه هستند. کارکنان و کارگران صنعت نفت را که یک گروهی آبی اعتراض آمیز داشتند با تهاجم گماشتگان امنیتی و نیروهای ضد شورش رو به رو شدند، آنها هم چند صد تن شان به زندان افتادند. گفته می شود که تاکنون زیر شکنجه دو تن از آنها کشته شدند و در موضوع اعتراض نویسندگان، پس از نوشتن آن نامه ۱۳۴ امضاء که خواستار نخستین حق خودشان برای داشتن یک تشکل حرفه ای بودند. با چه توطئه هایی رو به رو شدند. دستگیر شدند زیر فشار قرار گرفتند، یکی از کوشندگانشان، فرج سرکوهی با یکی از توطئه آمیزترین و وقیحانه ترین بازیگری های وزارت اطلاعات و امنیت کشور رو به رو شد که خوشبختانه در سراسر جهان ملتها به این نوع کردارها اعتراض هایی به عمل آوردند. اما همان طور که گفتم جمهوری اسلامی، سردمداران جمهوری اسلامی به جای عقب نشینی و پدید آوردن یک جوی که بشود در آن انتخابات درستی انجام شود، روز به روز بر فشار خودشان افزوده اند. در چنین وضعی به هیچ وجه نباید فریب خورد به هیچ وجه نباید قهر سنگین مردم را نسبت به این سامان یک تازانه ضد ایرانی کم کرد. بل که باید کوشید که این قهر سنگین اما



خاموش به یک پرخاش و خروش همگانی بدل شود و دشمن را دشمنی که همه چیز ایران را به بازی گرفته را باز پس زد. من امیدوارم که در ماه هایی که به انجام این نمایش داریم ایرانیان چه در درون کشور چه آنها که از میهن به دور مانده اند با همه توان بکوشند که جمهوری اسلامی به پس نشینی وادار شود. بخواهند که در ایران یک گزینش ملی انجام گیرد. وقتی می گویم گزینش ملی برای این است که جمهوری اسلامی و قانون اسلامی جمهوری اسلامی پس از ۱۸ سال آزمون و فراز و نشیب به کلی در دیدگاه ملت ایران طرد شده است. قانون اساسی بی است پر نقص، قانون اساسی بی است که پاره ای از فصل ها و اصل های آن رشد سرطانی کرده اند و حقوق ملت را بکلی پایمال کرده اند. پس باید قانون اساسی دیگری را طلب کرد. قانون اساسی بی که در بر دارنده حقوق ملت باشد قانون اساسی بی که حیثیت ذاتی بشر را آنچنان که در جهان شناخته شده است پاس بدارد. خلاصه کلام این که در جهان امروز در آمیختن دین و دولت بدترین قانون هاست. نارسا ترین قانون ها را پدید می آورد. قانون اساسی تازه ایران باید بر پایه جدایی دین از دولت باشد و این قانون اساسی را یک هیأت برگزیده مردم بایستی تهیه و تدوین کنند و سپس به همه پرسى بگذارند. من به ویژه از ایرانیان دور از میهن طلب می کنم که آرام ننشینید. بیش از این در اندیشه میهن زنجیر شده خود باشند. در یاد بیاورند که به هرحال در فضای سیاسی بازی به سر می برند به هرحال می توانند گردهم آیی داشته باشند، می توانند کردارهای سیاسی خوبی بر ضد جمهوری اسلامی داشته باشند همه نمایندگان جمهوری اسلامی از سفارت گرفته تا کنسولگری را زیر فشار بگذارند و حقوق ملت ایران را طلب کنند . . .

### پروانه فروهر

خبرنگار: الان ولی شما هنوز هم مشغول فعالیت هستید، من راجع به کار و برنامه های شما می شنوم در خارج لطفاً بفرمایید که مشغول چه کارهایی هستید؟ و چرا و برای چه فعالیت می کنید؟  
پروانه فروهر: برای آن که بر آنچه که بر سر مردم ایران آمده، بتوانیم به گونه ای بهبودی در آن ایجاد بکنیم، زیرا ما هدفمان این بود که مردم به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی برسند، متأسفانه آن چه که الان اصلاً پیدا نیست عدالت اجتماعی ست، چون فاصله بین مردم بسیار زیادتر از گذشته شده. امروز یک گروه هستند که از سیری نمی دانند که چه بکنند و گروه عظیمی دچار گرسنگی مفرط! و ما خودمان را مسؤول می دانیم. به همین دلیل می کوشیم شاید وضع بهتری پدید بیاوریم و امید که بتوانیم.

خبرنگار: شما اشاره کردید که جوانها دارند ناامید می شوند، این چگونه است؟

پروانه فروهر: جوانها برای این که دل بستند به آمدن آقای خاتمی و باور کردند که آقای خاتمی تافته جدا بافته است، در حالی که در این سیستم نابسامان حتی اگر تافته جدا بافته ای هم بود از ایشان کاری ساخته نبود. چه برسد به اینکه به هر صورت تربیت شده در این سیستم و نظام است، تمام کل این دستگاه را که ما نسبت به آن ایراد داریم او قبول دارد. به همین دلیل جوانان که نمی دانستند، با آن شور و هیجان رفتند و رأی دادند. هر روز، عقب نشینی تازه از



سوی آقای خاتمی، آنها را بی تردید دچار یأس و سرخوردگی می کند، کاری که ما خیلی تلاش کردیم شاید به اینجا نیاوریم.

خبرنگار: آیا شما خودتان امیدواری بیشتری نسبت به ایشان داشتید؟  
پروانه فروهر: نه، نه ولی به هر صورت این که آقای خاتمی آدمی است دارای یک پرنسیپ هایی که بسیاری از اینها ندارند و داعیه هایی هنوز دارد و اینها حرف هایی ست که مردم باور کرده اند. ما می گفتیم در این چهارچوب کاری نمی شود کرد، ما می گفتیم یک تغییر اساسی و بنیادی باید داده شود ولی جوانها و زنها بیشتر و مردم راه آسان را انتخاب کردند. رفتند در انتخابات شرکت کردند. قهر بزرگان را شکستند و با آمدن آقای خاتمی به عقب انداختند آن چه را که ما در راستایش بسیار تلاشی کرده بودیم!

خبرنگار: زنها در انقلاب اسلامی، آنروزها چه نقشی بازی می کردند؟  
پروانه فروهر: زنها هم مثل مردها، همان نقشی را ایفاء می کردند. که مردها ایفاء می کردند با توجه به اینکه زنها محدودیت های بیشتری داشتند و دین می توانست دستاویزی باشد برای این که آن محدودیت ها بشکند. حضور پیدا کردند در صحنه های مختلف و اگر با زنها درست رفتار می شد، می توانستند زندگی بهتری و فرهنگ بهتری و به هر صورت اعتبار زیادتری در جامعه داشته باشند، خودشان، زنان، این تلاش را کردند و در حال بدست آوردنش هستند ولی آنها [رژیم] سرکوبشان کردند.

خبرنگار: زنان به طور غریزی احساس نمی کردند که ممکن است انقلاب به ضررشان تمام شود؟

پروانه فروهر: متأسفانه نه، آنقدر آنچه که بر سرشان آمده بود تلخ و ناگوار بود که منطقی کسی نمی اندیشید که اگر می اندیشیدیم جز این بود.  
خبرنگار: چند وقت بعد و کی به این نتیجه رسیدید که انقلاب به کج رفته و به ضرر مردم و شماهاست چند سال بعد؟

پروانه فروهر: من عضو یک حزب هستم، حق ندارم اندیشه خصوصی خودم را بیان کنم. ولی متأسفانه خیلی زود، جلوی هم ایستادم، من اولین مقاله ای را که در روزنامه جبهه ملی نوشتم این بود که انقلاب را داغ ارتجاع نزنید در برخورد با مسئله زنان بود که متأسفانه آن وقت شیفتگی چنان بود که حتی در بین دوستان خودمان با موافقت رو به رو نشدم.  
خبرنگار: زنها دیگر کی فهمیدند، شما که خوب به عنوان یک شخصیت سیاسی خیلی سریع اقدام کردید، دیگران کی به این انحراف پی بردند؟

پروانه فروهر: نمی شود گفت هنوز کاملاً فهمیده اند، این یک پیشینه می خواهد، متأسفانه نمی شود گفت، به همین دلیل بایستی که متأسف بود و گاه حتی گریست، برای آن همه شور آن همه هیجان، آن همه امید که آمدند با آنها چه کردند... به کجای این شب تیره بیاویزم قبای زنده خویش را! (پروانه فروهر این جمله را با بغض و اشک بیان می کند)...  
برخی تلاش می کنند که قضیه را دور بزنند با همین ابزارهای حکومت وارد جنگ با حکومت شوند. من از آن دسته هستم که فکر می کنم رو در رو بایستی همه چیز را گفت ولی



آنها برخی با استفاده از همین ابزارها به جنگ حکومت می روند. حتی در بین خود کسانی که به هر صورت جایگاهی در دولت و حکومت دارند. یعنی برخوردار هستند از پیشتیبانی هایی. حتی در بین اینها می توان کسانی را پیدا کرد که سعی می کنند به نوعی زنان را آگاه کنند و این کار بزرگی ست، من قدر می دانم ضمن اینکه کافی نمی دانم.

خبرنگار: مثلاً به عنوان نام می توانید از این زنان نام ببرید؟

پروانه فروهر: بله، مثلاً خانم مهرانگیز کار که دارند در راستای مسائل حقوقی کار می کنند. خانمی ست قابل احترام، خانم شیرین عبادی خانمی ست قابل احترام، حتی خانم رفسنجانی و خانم شرکت (با خنده!) که صد در صد رو در روی من قرار گرفته اند من احترام می گذارم به ایشان، به دلیل این که به هر صورت یک نیم قدم هایی در راستای بالا رفتن درک و شعور زنها برمی دارند. من به ایران فکر می کنم به آینده ایران فکر می کنم به همین دلیل از خودم بیرون می آیم.

خبرنگار: شما از لحاظ سیاسی و عاطفی زوج بسیار خوب و جوری هستید و خیلی به هم می خورید همانطوری که دکتر مصدق هم گفته بود. و زناشویی زیبای سیاسی و انسانی عاطفی یی دارید.

پروانه فروهر: دکتر مصدق هم پس از ازدواج ما، در نامه ای که برای شاد باش به ما نوشتند تذکر دادند که خداوند نجار نیست ولی در و تخته را بهم جور می کند. و این واژه همه عمر باعث سربلندی من است. که واقعاً ما ازدواج مان علاوه بر اینکه عاشقانه بود یک ازدواج سیاسی هم بوده و خدا را شکر که توانسته ایم که نگهداریمش کنیم.





## سایت فروهرها



[http://www.forouharha.com/nav/index/article\\_82.shtml](http://www.forouharha.com/nav/index/article_82.shtml)

## سروده های زنده یاد پروانه فروهر

هزار سال

اینک هزار سال  
از داستان دوستی ما گذشته است  
در این درازنای  
ما کام را به گفتن حلوا فریفتیم  
و در خرابه ای که به جز آفتاب و فقر  
گنجینه ای نداشت  
در جستجوی گنج نهان بودیم.  
ما رأیت بلند تخیل را بر بام این سرای تهی بفراشتیم  
و عطر دل آویز عشق را  
در لابلای حافظه و جامه داشتیم.

سالروز ازدواج

ما مردمان

در زیر این بلند  
این گنبد کبود  
ما مردمان ،



با دست های زخمی و خون آلود  
نقشی کشیده ایم  
همرنگ آفتاب  
همزاد زندگی  
در زیر این بلند  
ما کاکل سیاوش و سهراب بوده ایم

## کنار این همه ویران

کنار این همه ویران  
برای این همه درد  
نمی شود که پریشان نبود و گریه نکرد.  
صدای فاجعه می آید  
به خون نشستن زمین  
ز عشق چه پرسید  
که قهرمانان در مسلخ اند و جمله اسیر  
بیا به یاد عزیزش کنار هم بنشینیم  
و با صدا به بلندای آسمان  
به سرخی سپیده دمان  
نام بزرگش را فریاد کنیم  
نام آن خورشید به خون تبیده، آن نخل بارور، آن پیر خرد  
نمی شود که پریشان نبود و گریه نکرد.  
چهار اردیبهشت دهه هفتاد



## در من

در من صدای زلزله می آید  
در من صدای صاعقه ی سرخ انفجار  
در من صدای سایش دندان های مرگ  
در من هراس قطع نفسهای آخرین  
در من گسسته است  
تار از توان و پود



در من ستاره ای به زمین میکشد مرا  
من لحظه های مرگ مدامم  
با نبض کند،  
ساعت دیدار مرگ از درون مغز من آواز می دهد  
رفتن گریز نیست  
از ماندنم چه سود،  
بی سربلندی و غرور

۲ اردیبهشت ۱۳۷۰



## فریاد

نگاه کن  
گیاه وار برهنه ام  
نگاه کن  
هیچ کجای تنم روئیدنی نیست  
مگر ، فریادم .

دهه ۷۰

## در من چه وعده هاست

در من چه وعده هاست  
یک روز بی گمان



این ذره ذره گرمی خاموش وار ما  
سر می زند زجایی و خورشید می شود  
غم از تو دور  
ای باور همیشه به جانم نشسته خوش  
در من چه وعده هاست  
لب های پر غزل  
دستان پر عمل  
سرزنده و ستیزگر و مست و بی قرار  
اینگ که آمدید  
آغاز می کنید  
پیکار تازه را  
آواز می دهید  
فریاد دیدگاه  
در من چه وعده هاست  
یک روز بی گمان ...  
۱۵ شهریور ۱۳۶۹



## همچون نهال

همچون نهال از توفان نهراسیم  
در تهاجم باد  
جانهایمان ، سر پناهمان باد  
در این خزان نکبت  
من شکفتن را می شنوم ،  
همزاد عصیان  
سحر به شکار ستاره ها خواهیم رفت



تنهای تنها  
تا همه ستاره هایی را که به تاریکی کشیدند  
به سرزمینمان برگردانم

۱۳۶۶

## با چشمهای رویا می بینم

می بینم ،  
با چشمهای رویا می بینم،  
در بستر سینه البرز  
ریشه های جوان از درون سنگ زیانه می کشند  
ستیز زیستن جاری می شود  
و شتاب بودن درنگ را نمی داند  
و بار دیگر  
بوی دلپذیر زندگی  
بوی جوانه و رستن  
تمامی این زمین سوخته را در خود می بلعد  
خرداد ۱۳۶۵



## شاید يك روز

يك روز  
شاید، يك روز  
که آفتاب گیسوی نقره ای دماوند پیر را نوازش می کند  
در يك غریو تندر بارانی  
در يك نسیم نوازشگر بهار  
يك روز  
شاید همراه پرواز پرستوی عاشقی  
واژه ی لبخند، به سرزمین سوخته ی من باز گردد  
امید، کوبه ی در را بفشارد  
و سپیدی، جای تمامی این سیاهی ها را پر کند  
آن روز بر مردگان نیز  
سیاه نخواهم پوشید  
حتی بر عزیزترینشان



۱۹ آبان ۱۳۷۷

## واپسین سخنرانی پروانه فروهر در چهل و چهارمین سال شهادت دکتر حسین فاطمی

مردی چو برق حادثه برخاست.

آنگاه که انسانی به بهای زندگی خویش، حقیقت زمان را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست. جویباری است که در دیگران جریان می یابد. انسانی از این دست بستر سیلاب مرگ و زندگی است و دیگر بازی چرخ را آسان بر او دست نیست.

مرگ او را جهان بر نمی تابد و رهائی کشنده او از نفرت و بدنامی، محال است. آنکه چنین مرد مردستانی را بکشد، دیو مرگ را چون جرثومه ای گسلنده و پاشنده در خود پناه داده است. غروب این خورشید، تکوین آفتاب دیگری است که تباه کننده تاریکی است. او آن سیاوش، به خوبستن خویش وفادار ماند و از سرداران و سالاران سپاه راستان شد. چهل و چهار سال پیش، در تاریخ روشن پگاه چنین روزی، نوزدهم آبان ماه، بر دکتر حسین فاطمی، در میدان تیر لشگر دو زرهی، با تنی تب آلود و خسته از درازای بیماری و سری افراشته از آرمانخواهی و وفاداری و دلی پر تب و تاب از آرزوهای به سنگلاخ کشیده شده، باران گلوله بارید. بی آنکه واپسین آرزوی او، دیدار مصدق، پیر طریقتش، برآورده شود.

بهنگام بدرود با دکتر شایگان و مهندس رضوی که در همان کریدور آسایشگاه لشگر دو زرهی زندانی بودند، در برابر گریه مهندس رضوی، او را یادآور گردید که مرگ امری گریزنا پذیر است، که باید با سر بلندی آن را به زانو درآورد و خود چنین کرد. دکتر فاطمی ستاره مستعجلی بود که در کمتر از سه سال زمامداری مصدق بزرگ، نخست به دستگیری او برگزیده شد و سپس از سوی مردم تهران به نمایندگی انتخاب گشت و سرانجام در پست وزارت امور خارجه، بالید و چنان صمیمانه در کنار پیشوای خود پیکار کرد که نماد ایستادگی و کوشش شناخته شد.

در برابر آنهمه ایثار و عشق سر تعظیم فرود می آوریم و سالروز شهادت او را دستاویزی برای بیان دغدغههای امروز.

یادش گرمی باد و خاطره اش آموزه ای برای زندگی همه کسانی که دل به آرمانی سپرده اند.

دغدغه امروز و فردای ایران.



هزاران سال از زندگی تلخ و شیرین ایران بزرگ ما میگذرد. در این درازنای تاریخ ناسپاس و سفله پرور، بیدادی که بر جان اهورائی این سرزمین و مردم آن رفته، مانند ندارد. و دریغ از این جماعت که بهترینش شماست و ماییم. با هوسهای ناچیز و آرزوهای خرد. کسی را پروای وطن نیست و اگر هست، چنان اسیر خویشتن است و در سود و سودای خود غرقه که موضوع ایران، این میهن شور بخت، در فرجام جای

دارد.

ایران ما، در تاریخ جهان بشری، آن اندازه سهم و تأثیر سود بخش داشته که دنیای بی ایران برای آدمیان قابل تصور بلکه قابل تحمل نیست.

اما دنیایی که فرهنگ ایران در آن مجال رشد و حرکت نیابد، دنیایی که در آن، تمدن پر بار ایران، در کشمکش جاذبه های "انیران" مورد تهدید باشد با دنیایی که دیگر حضور ایران در آن احساس نشود، چه تفاوت دارد؟ تاریخ ما داستان تلاش پایان ناپذیری است که در پر آشوب ترین نقطه تلاقی قومهای جهان، قومهایی را با يك فرهنگ که مایه امتیاز او بوده است، وحدت و قوام بخشیده و ریشه بقای آن را در فراخنای جهان آینده استوار ساخته و از هر خطر ایمن داشته است. آفریننده این فرهنگ پر بار غیر از آنچه از دیر باز در اخلاق و جهانداری به دنیای باستانی آموخته، در قرون پیش، در زمینه حکمت، از طریق اسکولاستیک و مانویت، در زمینه دانش از طریق علوم اسلامی و عربی و در زمینه معماری از طریق نفوذ در شیوه های بیزانسی، دنیایی را مرهون خویش ساخته است.



بی تردید، جزر و مد این فرهنگ هم مثل تاریخ آفرینندگان آن فراز و نشیب پر ماجرای دارد. اگر، در روزگاران دور، يك چند سلطه ضحاک، مردم ادبار و اسکندر ویرانگر، آن را در ناحیه های غربی از رشد و حرکت باز می دارد، در سرزمینهای شرقی، اسطوره رستم و تلاش انسانی پارت و خراسان، دیگر بار، به آن مجال جلوه و ظهور می دهد. چنانکه در روزگاران نزدیک هم، اگر استبداد ترکها آن را يك چند در شهر های مرکزی به زنجیر می کشد، جوهر وجود آن در اگره هند و حتی در دیار خونگار روم فرصت خود نمائی می یابد و بهر صورت هست در رشد و بقای خویش هرگز دچار توقف نمی گردد. اما آنچه درد انگیزتر است و بلا خیزتر، رویدادهای دو قرن اخیر می باشد.

کدام ایرانی است که تاریخ این دو قرن را بخواند و نسبت به کسانی که تحمل کنندگان خفت بار این خواربها و رسوائیها بوده اند، احساس خشم و ناخرسندی نکند؟ و چه بار بیهمگین از مرارت و دلتنگی بر جانهایمان، یکی پس از دیگری، نشانند و اینک نیز، پس از صد سال که بویه آزادی را افتان و خیزان در سر می پروریم و به گونه نخستین ملت در این سوی جهان که شرقش می خوانند، علم آزادگی و قانون



خواهی را برافراشتیم، در برابر سلطه بیگانه قامت افراختیم و در دیوار حصین استعمار، با ضربه های محکم ایمان، شکافی عظیم پدیدار نمودیم و ورق پاره هایی را که بعنوان قرارداد بر زندگی ملی ما تحمیل کرده بودند، به طوفان بلا سپردیم و بر فراز بلندترین قله تاریخ آزادی را رقم زدیم .

پس از آن توطئه شوم و همدستی استعمارگران و استبدادیان، بیست و پنج سال از پا نشستیم و بر در و دیوار زندانها و سیاه چالها، نام مصدق را که شناسنامه ماست با ناخن و سر پنجه های خونینمان حک کردیم و در زیر بار تلخ ترین دغدغه های زندگی خصوصی، کوله بار آرمان بزرگمان را ازدوش نهادیم. و در نخستین فرصت جان های پر شورمان در رودخانه عظیم همبستگی، سنگلاخ ها را پشت سر نهادیم بدان امید که صبحی راستین در پیش است و هر چه ناسره و نازیباست، در درخشش تیغه های آفتابش آب می شود.

ما را يك خفت تاریخی به انقلاب کشاند. ناگهان و نه ناگهان که در پی دو تجربه بزرگ خیزش مشروطه و جنبش ملی کردن صنعت نفت که به شکست انجامید، بانگ رسائی در تاریخ پیچید که از سینه مردم رنج دیده ایران برخاست.

مردمی که طعم تلخ استعمار و استبداد وابسته به آن را چشیده بودند، چنان خروشیدند که تومار تخت و بخت دژخیم را در نوردید. برآستی انقلاب قامت بر افراشته ملتی بود در برابر ستم ولی دریغ، هنوز دسته دسته جوانهای پر شور با سرهای افراشته و دلهای پر امید، از دیارهای غربت، از راه می رسیدند و بر خاک میهن بوسه می زدند بدین امید که توانائیهایشان در ساماندهی پاری رساند و ویرانیها و نابهنجاریها را بزدايند که نفیر شرربار یکه تازی فراگیر در آسمان ایران به صدا در آمد و نخستین قربانیان آن، همان شور بختانی بودند که خوش باورانه پلهای پشت سر را شکسته و مخلصانه آنچه در بساط داشتند، تقدیم انقلاب کردند.

امروز آنها یا سر در گریبان نومی و پشیمانی، هر روز، از دالان تنگ و تاریک تلاش معاش می گذرند و در کلاف دامهای روزمره دست و پا می زنند که زیستن، عمر را جویدن و دور ریختن شده و یا در زیر و بم سالهای پر تلاطم، جان باخته اند.

از آنهمه شوریدگی، بالندگی، بی وزنی و پرواز، امروز، رنگهای پریده، سر و روهای آشفته، ژنده و نومید و یا در دود و دم اعتیاد، تن به فراموشی سپرده، بر جایند.

اینست نتیجه آن رستاخیز بزرگ ملی: گرسنگی بیداد می کند، فقر مردم را به دريوزگی کشانیده و عزت نفس نوپدید را سرکوب کرده است.

تباهی چون خوره به جان مردم پاکبخته، شریف، چشم و دل سیر ما افتاده است. روزی نیست در گوشه ای از این گاهواره تمدن بشری، پدری فرزندان خود را، مردی همسر خویش را گوش تا گوش سر نبریده و خود سر به بیابان نهد و یا تن به آتش نسپارد.

اصلی ترین نیروی پدید آورنده اقتصاد شکوفان و رشد یابنده، نیروی جوان پر تحرك، جسور و صاحب ابتکار است.

با چنین مردمی درد زده، گرسنه، نومید و نایمن، چگونه می توان از فضای ظلمانی واپس ماندگی و ورشکستگی بیرون آمد؟







اخلاق و اندیشه جز در هوای آزاد رشد نمی کند و هراس از گناه اگر آزادی را به بند بکشاند، هرگز به معنای آن نیست که گناه از صحنه حیات زدوده شده است. بلکه گناه به پستوها خزیده و گستره وسیع تری یافته است. و امروز، در ایران، این بستر پرورش پندار و گفتار و کردار نیک، چه تباهی ها که موج می زند!

گر چه باور نداشتیم از ساختار سیاسی آشفته چند قطبی حکومت، با همه شعارها و واژه های دلنشین و دور نمائی که در پی آنها رسم می گشت، کار کارستانی برآید، ایمنی به جامعه باز گردد و نابهنجاریها راه سامان پذیری پیش گیرد، ولی به حکم آئین ملت گرائی که بدان سر سپرده ایم و تا مباد گزند بر خوشبینی جوانان وارد آوریم، شکیبائی پیشه کردیم و حتی نویدهای شیرین را باز گفتیم و هشدارها را در الفاظی نرمگون یادآور گشتیم. ولی دریغ!

با آنکه بی تردید فضای سیاسی بازتر شده که بیشتر از سر ناگزیری سردمداران جمهوری اسلامی در برابر فشار همگانی بوده است، ولی ایمنی قضائی روز به روز بیشتر رخت از جامعه بر می کشد. در کوی و برزن، زنان و مردان جوان، با بدترین رفتارها، به نهادهای منکرات برده میشوند. دستگیریها دنباله دارد. حصر غیر قانونی مراجع و روحانیان عالیهقدر همچنان بر جاست. حتی به يك حزب یا نهاد صنفی سیاسی دگر اندیش، بویژه اگر پیشینه ملی داشته باشد، هیچ فرصتی تاکنون داده نشده و در روزنامه ها، با کاربرد واژگان دوراز انصاف و ادب اجتماعی، از دگراندیشان یاد می شود و بازار ژاژخائی و هرزه درائی همچنان گرم است.

حیثیت ذاتی انسان در جمهوری اسلامی اعتباری ندارد و با هر بهانه ای، نام و پیشینه شهروندان مورد تعدی قرار می گیرد و هیچ دستگاہی خود را پاسخگو نمی داند. هر حادثه ای، هر قدر حساس و شکننده، در زیر و بم واژگان تبلیغاتی رنگ می بازد. همین دو روز پیش، در نماز جمعه و بهنگام تشییع پیکرهای شهیدان نبرد میهنی، دو تن از چهره های شاخص کابینه که هر يك به دلایلی در میان مردم اعتباری یافته اند، مورد ضرب و شتم شماری عربده جوی سرسپرده، قرار گرفتند. اطلاعاتی ای و نوشتاری چند و دیگر هیچ!

این نمای تلخ درون میهن و اما در بیرون مرزهای استعمار ساخته، کار برد سیاست ترس خورده، ضعیف و خلاف سود و صلاح ملی دنباله دارد:

در افغانستان، این پاره تن ایران که ۲۰ سال است در خون و آتش و مرگ غرقه گشته، در بزنگاههایی که یاری بخردانه می توانست سر نوشت ساز باشد، آنقدر دست روی دست نهادیم، امروز به فردا افکندیم تا فرصتهای طلایی یکی پس از دیگری از کف رفت.

و امروز که این آشوبگران راهی شده بیگانه بر کوی و برزن آن چیره شده اند و جای جای آن را به مسلخ جوانان و دلاوران افغانی بدل کرده اند، زنان و کودکان را به اسیری و بردگی می برند و سردمداران جمهوری اسلامی تنها دغدغه چند راننده و یا چند کارگزار کنسولگری را دارند.

در تاجیکستان، این خاستگاه نخستین سرایندگان زبان دری، پس از فروپاشی اتحاد جمهوریهای شوروی و دستیابی به استقلال، شوق همگرایی با دیگر ایرانیان، چنان اوج گرفت که حزبی به نام کورش بزرگ و سپس آریانای بزرگ بر پا گردید و اگر در دل ایران شهر دولت ملی و آشنا به نیازهای تاریخی این نیا خاک، سر رشته کار را به دست داشت، چه پیروزیهای بزرگی که بدست نمی آمد.

اما دریغ! سردمداران جمهوری اسلامی چنان در چنبره قشری گری فرو افتاده بودند که آن فرصت طلایی از میان رفت و دوباره دست نشاندگان روس بر کرسی قدرت نشستند. در غرب، کردان گرد در فراسوی مرزهای قراردادی، دستخوش باورهای نژادگرایانه ترك و عرب هستند و نسل کشی بیداد می کند و شگفتا دولتمردان جمهوری اسلامی نرد دوستی با حاکمان دژخوی بغداد و آنکارا می بازند. دولت جدید، زیر عنوان تنش زدائی، خانواده های شهیدان نبرد میهنی را با میزان چشمگیری دلار راهی زیارت حرم پیشوایان دینی می کند و با این دست آویز، با يك حساب سر انگشتی، قرار است سالانه ۱۵۰ میلیون دلار به اقتصاد ور شکسته این کشور استعمار ساخته کمک کند.

و اینها همه در حالی است که هنوز غرامت به ایران پرداخت نشده است و شمار بسیاری از فرزندان ما در سیاه چالهای بعثیان روزگار می گذرانند.



در اران که در پی توطئه ای، جمهوری آذربایجان نام گرفت و پس از استقلال، پیر و جوان برای زیارت سرزمین مادری تن به آب یخ زده ارس سپردند و در این سوی مرز قراردادی ناله ها از جدایی سر دادند، اکنون در پی سیاستهای نابخردانه سردمداران جمهوری اسلامی، جولانگاه نژادگرایان ترك شده است.

در دریای مازندران، سود و صلاح ملی نادیده گرفته شده است و در خلیج فارس، حاکمیت ملی دستخوش گفت و شنود سوداگران است.

در مورد سیاست تشنج زدایی در روابط خارجی، هنوز از دایره تعارفهای شیرین گامی بیرون ننهاده اند و اگر فرار و مدارهایی گذاشته شده، پنهانی بوده و روشن نیست تا چه میزان سود و صلاح ملی مد نظر بوده است که نمونه برملاء شده آن قرارداد توتال است که خلاف قانون اساسی و بگونه چوب حراج زدن به ثروت همگانی می باشد.



در چنین فضای نامطمئن و آشفته ای، در حالی که مردم هر روز بیش از روز پیش نگران بهمن سهمگین ورشکستگی اقتصادی هستند و هیچ روزه امیدی به فردای بهتر نمی یابند، جنگ قدرت میان طیفهای حاکم بالا گرفته و هر يك می کوشند تنور سرد و بی رمق انتخابات خبرگان رهبری را که هنری جز پایمال کردن حقوق و حیثیت ذاتی انسان را ندارد، با هر ترفندی گرم کنند و با هزینه تراشی سرسام آور به يك گروه اجتماعی کم شمار امتیاز ویژه ای دهند. گروهی که دیری است از مردم بریده و جز به نگهداشت سریر لرزان قدرت خودکامه خویش نمی اندیشد.

حزب ما قاطع و روشن شرکت در انتخابات مجلس خبرگان رهبری را رد کرده و خوشبختانه اتحاد حزرها و نیروهای ملی ایران و شماری از شخصیتها ی سیا سی نیز هر گونه سهم گیری در این نمایش تکراری را منع نموده اند. ولی جا دارد همه ناسازواران با روند یکه تازی آشکارا موضعگیری کنند. زیرا برآستی اینجا مرز بین حق و باطل است.

باید به خود آییم!



اندیشه بر سوگ نامه وطن و ضرورت دستیابی به رهیافتهای خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملی چنان زمان بر ما تنگ کرده که فرصت پیش آمده را غنیمت شمارم و دست یاری بسوی همه، زن و مرد ایرانی، در درون و برون کشور دراز می کنم و با رگ رگم فریاد بر می آورم:

ایران روزگار تلخ و سختی را می گذراند. مفاک تیره ای بر هستی ملی ما کام گشوده، تنهائش نگذاریم. توانهایمان را در هم آمیزیم. یکسر از خود رها شویم تا گهواره و گورمان، نیا خاک ور جاوندان، مردم بی مانندان از ستم رها گردند.

چنین باد.

۱۹ آبان ماه ۱۳۷۷



## نامه ها به مصدق



بر سر مزار مصدق



بایسته دریا

بیتوای نوب و مراد ولایم

خدا را به شرف جویان سزاند دارم که همه روز کی سلامت  
زندگی برایشان بخشد و وجود مقدسشان را از بسیاری دیگرانی

دور بدارد .

نامه که من بیوسته سرتان را همچنان دیدار می‌نمودم و می  
این بار که سزا در همین شهر نزدیک ما هسته این استیاق  
بدان خنده رسیده که می‌خواهم همه تذکر را بگم و با سر

دیدارشان کنم .

بر آستان خداوند منیرم و از ادبی خواهم دل مهری شمار

مهر با تو سازد و در یاد خود همه شکست اعانه دهی از این خجسته  
نم آنکه برای دیدار سزا که نمیدانی خدا نزدیکترین روزی هستی

۲۵ آذر ۱۳۴۵

پروانه فروهر

سنگدانه ام .



بیت‌ها دریا

سورس باز نمود که ... بخوابد کند که بین از راه انتظار و امید نود روز  
 داشتیم دلم شردیم از خط محزون شما داشت  
 می‌دو ختم منطوق تحویل سال عین شما را دیدیم و در آن بهشتان بودیم  
 دارم پیش هم شکر بخورم که در آن ساعت برای شما و سرودها شما دعا کرده دلی  
 درو صحنی هست که تواند حتماً گلای برای شما بخورد

امید داشتیم که به باران بیام دلی هنوز نمانده ام ... راستی دروغ  
 هست که زنده باشم می‌آید (تو) شما! بیستم ... نوز برای بزرگی بیاید  
 دیره ... از سالی که داشت و همه جا پلین گوشه تا از شما بپاردم شکسته  
 و هر بار از گوشه ای صدفی بر جانت و خدایت شد سکنی ندانم تا گویم  
 دلی برای سالی که آغاز میشود دلم سرشار از امید به آینده است ... می‌دانم  
 بسیارند کسانی که حین من رسولان بزرگان این راه را لاله دهند و از روی  
 مشتاق و وجود ما بین شما نیز کس در راههای آید

فردا بخوابد و امیدوارم  
 پروانه



عینہ ذرا

کردی عزیزم

باز صحت میں کہتا ہوں کہ تم اس کا کہنا سنا اس کا کہنا دیکھو  
گویم دل نہ لڑا ہوں نہ لڑا ہوں نہ لڑا ہوں نہ لڑا ہوں  
بہت سے نفرت ہرگز نہیں دیکھ کر دیکھ کر دیکھ کر دیکھ کر  
از سر کما کہ از استقامت ہرگز نہیں دیکھ کر دیکھ کر دیکھ کر  
تس مدافعتی را دیکھ کر دیکھ کر دیکھ کر دیکھ کر  
آزاد ہونے کے لیے لڑا ہوں لڑا ہوں لڑا ہوں لڑا ہوں  
آج کل ہوں

پروانہ فروهر



یا حسین را  
سوی تو ، حسین زین  
بار دیگر فرزند گشته در دستان من  
عید من ای صفا داره شد تا با من  
مهرم . با شادمانی ، در احترام کنه بان ، بوجدن در آینه و  
من خونی از آن شهوم  
دی دروغ که اسال نیز آرزو آم زلف عینی تو  
عینه آ . گویه بی که در اینم زلفی موجب شده آینه در بافتن  
عسوم ، بوجدن در کوشید شکل نیز برود . با اینها ، بزم سرور  
از امید ، امید به آینه ای که اسال بیان آن باشد بفرزاد  
با محبت و احترام  
فرزند کنه از سینه جلدی  
رمان فرود





گرفته، مصدق شد

بنام عزیزها، استیم . چه بد بگویم از بام ارغوان فرستاده  
نارزینده هم مردی هستم که مرد و لود و احترام است آنگنان بر  
خودم بلم که آسمان را بدان برابری بگویند  
بر این فراموشی عزیزها که جان قرآن قدس است  
رشدن و دوزخ فرود است ، او نیز مردی از عرق دلالت  
درد و سوگند .

خاطر عزیزها ندان دارم شب . بکم در انتظار  
خدمت .

پروانه اسکندری درود  
بگفته، ۲۳ ۴۴





پیشه دربار

موروثی و معتقدی نیک

در کستان سال نو، بر دیگر پشته سخن گویم، به غزوی که تا در یود و مردم سر از مهر و احقلم  
 عادت، به پشته سخن گویم، در اینست حمد لایه کئی که سال گذشته در شام نماز  
 خود خدایم، سستی و کتبی بی کرمی بایس و فرمودی گزاشید آنگون که بمولود

سال نو میروم بازدم که بر لایه لایه به موروثی دست.

دلمی فراهد ساخته، پشته سخن گویم در دود کئی را که بوم نسه سق کورس که حاصل  
 راجتانی باز گویم

درین تهرانی سخته دست که موروثی و بس سحس ازنا بدل در حبه کوشید و بوم، و انانی در تهرانی  
 فرود کتبی اند که موروثی و سستان را به بنال نام سستان که در بوم و اناندر در راجتانی سقا که این  
 چنین، ایرانی و اناندر در کتبی سرتکت و سقیم نایزیر، آنچه به پشته بر بوم کتبی نوزگی ساید

لطفاً در سراسر نام همین ترسین احقرام نوزاد نادره است

آری، سال نوزاد ساید بس که گویم و سق حله که خدای نوزگی و فراهم که ساید دراز  
 ساید رانایه سقا نوزاد کئی نکت، که کرده بایست

پروانه فروهر  
 تهران ۱۳۴۳





بایستی طریقی  
عنابت کرامت دلگه محمد صدق  
مردی  
بیاس عشق و احترامی که نسبت شما دارم شمارا این نوزدم را بید برید  
بد برگاه خدای بزرگ زانو میزنم و با همه ذرات وجودم از او برای شما  
که عزیزترین عزیزانم هستید عمری دراز دستار از ساری و سر روزی  
آرزو میکنم ، و از او میخواهم که بار دیگر در سایه رهبری شما  
ملت ایران از بدبختی ها و سیره روزهای گندنی رهائی یابد  
فرورد ۱۳۴۱  
پروانه دزم





### یاسیده ایران

سودرین سلام کوشائی را که تنالیت برافند بیدر کوشائی که  
در راه اندیشه تو تا ما رسیدیم در حیات در هیچ کوششی دروغ  
نماند.

سالی که شد دلی هم سخیاان من همخیاان سنجایی زنجیر اسارت  
را بردست و این خود احساس بر نشند، اکنون که در آستانه سال نو  
جستیم از خدای ایران احمد جان که روزی آیم که سال نو را سال پروری  
و سوزنازی سازد و بار دلی را کوشش و خشان که زادی تا که مصدق کبیر  
برافزود خست سعاد در سازد تا هم سخیاانم از نوی در عوارت آن از نو

ز غمی یاسیده

فردوز خرابی و سید و کده تا  
پروانه اسکندری  
دانشجویان دانشکده ادبیات



## یادداشت‌های زندان - پروانه فروهر

- امروز دوشنبه است. ساعت هشت و یک ربع صبح است. من از پشت این پنجره برف را می بینم، شاید تو هم بدانی که هوا ابرآلود است و تقریباً نیم ساعتی است که برف می بارد. صبحانه ام را خورده ام. سرم آرام درد می کند. نگران بچه ها هستم. از هیچ کجای دنیا خبری ندارم. آزادی چه نعمت بزرگ و باارزشی است. هر چند آنها که خیال می کنند آزادند در زندان بزرگتری زندانی هستند و زبان و اندیشه و دست و پایشان در بند است. مغزم از اندیشیدن به ستوه آمده، از اندیشه به مسائلی که زندگی و وجود من بسته به آنهاست.

زمان مجبور است در برابر اراده های توانا یا متوقف شود یا بر سرعت خود بیافزاید و زندگی ناچار به تسلیم است. من پیوسته این احساس را داشته ام. قلبم مثل کوره آفتاب پیوسته سرشار از انرژی و حرارت بوده است. قدم هایم هرگز از رفتن بازنايستاده است ولي احساس می کنم همه یارانم در بند هستند و به همین دلیل کمتر امید پیروزی دارم.

آیا پایان این آزادی طلبی و سینه چاک زندها در راه ایران چیست؟ دیشب هم برایت گفتم ترجیح می دهم پایان این زندگی اعدام و مرگ باشد تا زندان و در میان مشتکی انسان آلوده زیستن.

دلم برای تو تنگ شده امروز ۲۴ روز از جدایی ما می گذرد و از آن می ترسم که این دوران به طول انجامد. درد سرم شدت یافته، حوصله چیز نوشتن هم ندارم. فعلاً خدا نگهدار.

۱۱/۳۹/۱۰



- امروز سه شنبه یازدهم بهمن است. من منتظر کسانی هستم که باید بیایند و مرا به دادرسی ارتش ببرند. میدانی پیش چه کسی؟ همان بازپرس تو. سرهنگ بهزادی. دلم نگران نیست ولی سرم به شدت درد می کند. کاش می توانستم تقاضای ملاقات با تو را بکنم. دلم برایت خیلی تنگ شده و بدتر این که نمی دانم این وضع تا چه موقع ادامه دارد. به هر صورت خودم را به خدا می سپارم و با اعتمادی که به مهر او دارم این زمان را پشت سر می گذارم. دعایم کن

ساعت ۹ و ربع کم ۱۱/۱۱/۳۹

- ۲۵ روز است که تو را ندیده ام. دلم سرشار از اندوه است. برف گاهی آرام و گاهی مثل دیوانه ها بی هدف و سردرگم می بارد. صدای این کلاغ سیاه های نفرت انگیز که شکل شان را نمی بینم گوشخراش شده. نه پیامی، نه پیکی، نه آوایی، نه امیدی، نه بیمی هیچ چیز نیست. روی این صندلی کنار این اطاق نشسته ام و صدای آن دو نگهبان را که مرا مثل قاتلها می پایند تا مبادا فرار کنم هر چه می کوشم نشنوم بهتر است. در را بسته ام و در این



حصار تنها مانده ام . بیش از همه چیز به تو فکر می کنم و بیش از همه چیز آرزو دارم نفهمیده باشی که زندانی هستم. امروز من به دادستانی ارتش نرفتم شاید فردا هم نروم چون تعطیل است و لابد کار را برای پنجشنبه گذاشته اند. سرشار از خشم هستم می دانی مهربان خودم اگر پروانه ی تو یا خودت در کشور دیگری بودی چقدر مورد احترام و ستایش قرار می گرفتی ولی اینجا در این سرزمین مقدس اینجا که ما بیشتر از خودمان دوستش داریم و چه بسا برای این عشق لقب دیوانه گرفته ایم ما را به زندان می افکنند و به جرم فعالیت های مضره بازداشت مان می کنند. خشم من نسبت به این کلمه بی انتهاست و هر چه می کوشم خود را تسکین بدهم بی فایده است.

- داریوشم، دلم آنقدر هوای تو را کرده که مثل پرنده سرگردانی در سینه ام دیوانه وار می طپد. شوق دیدار تو با نومیدی و یاس قلبم را به درد آورده. گریه ای تلخ پنهان از همه در سینه ام می جوشد. از هیچ کجای این دنیا خبری ندارم. دنیای مرا محدود به این اتاق کوچک و تخت و بخاریش کرده اند. ولی خوب نازنینم من اینجا نیستم. پروانه تو در اطراف قزل قلعه می گردد تا جای تو را پیدا کند. بفهمد که اطاقت در کدامین قسمت است. روشنی و نوری در آن راه یافته یا نه؟ کتاب داری یا در سکوت و تنهایی فقط فکر می کنی، اگر این طور است، بیشتر از همه به چه چیز و چه کس می اندیشی. دنیا اگر تو در آن نبودی چقدر محدود و کوچک و بی ارزش بود ولی خدای مهربانم تو را به من داد تا دنیای او را زیبا و دوست داشتنی ببینم و همه دردهایش را به خاطر تو تحمل کنم. به خاطر روزهای خوشی که بالاخره روزی به آنها خواهیم رسید. برای ساعت و دقیق عزیز که صدای تو، بوی تو، مهر و نوازش تو را خواهیم یافت. کسی نیست تا از تو با من حرفی بگوید من هم از تو با کسی نمی توانم کلامی بگویم. دلم برای تنگ شده، برای فتنه عزیزم هم دلم خیلی تنگ شده. اندوه او را از این جدایی می بینم. چشمانش را اشک آلود می بینم.

چه موجود ظالمی هستم. فکر کن. مامان، فرزانه، افسانه، یگانه کوچک و ضعیفم، پدر، مادر. مامان که ناخوش شده و خبرگرفتاری من حالش را بدتر کرده. مامان توکه آن همه نگرانم بودند. همه موجودات عزیز را دچار چه اندوهی ساخته ام.

آیا اگر قدم های مرا از رفتن بازداشتند کسی با نیرو و ایمان من این راه را ادامه خواهد داد. یا من و تو هر دو تنهایی هستیم.

خدایا مرا ببخش. ببخش به خاطر عشق بزرگ و با عظمتی که از سرزمین و ملت در سینه دارم. به خاطر پایمردی و استقامتم مرا ببخش. دل عزیزانم را آشنا با غم و اندوه مساز. سرزنشم نکن، همه را دوست دارم و همه ی آنها را که غم مرا دارند می پرستم ولی بیشتر از همه ی آن عزیزان برای من ایران من عزیز است. خدای من داریوشم را از همه بلاها محفوظ بدار. جان مرا سپر بلای او کن. بر اندوه من افزون کن ولی داریوشم را از من بازمگیر و بگذار جهان را با داشتن او زیبا و دوست داشتنی ببینم.

صدای رادیو را می شنوم. صدای این نگهبان جدید ناآشنا و متظاهر است.

من میخواهم بخوابم. چشم هایم را می بندم و به تو فکر می کنم. به زندگی پر از نگرانی و اندوه خودم و تو. به سرباهایی که در راه من و تو هر لحظه بر پا می شود. به این موانع بی شمار.....وا ی خدا با همه وجود می خواهم که عشق تو را پیوسته در من افزون کند و شایسته مهر توام سازد. از او می خواهم که دوران جدایی ما را کوتاه سازد به نام خدایی او از او می خواهم.

خوب مهربانم به خدات می سپارم. ده صبح ۱۳/۱۱/۳۹

- جای تختم را گفتم عوض کنند. از دیدن این کوه آسمان که آفتابی ندارد و محدود و بی رنگ است با این دیوار آجری و پنجره ی بی رنگ و رو خسته شدم. پشتم را به این روشنی بی امید کرده ام تا هیچ چیز نینم جز دنیایی که خودم می سازم. دنیایی که ایمان و عشق من سازنده آن است.

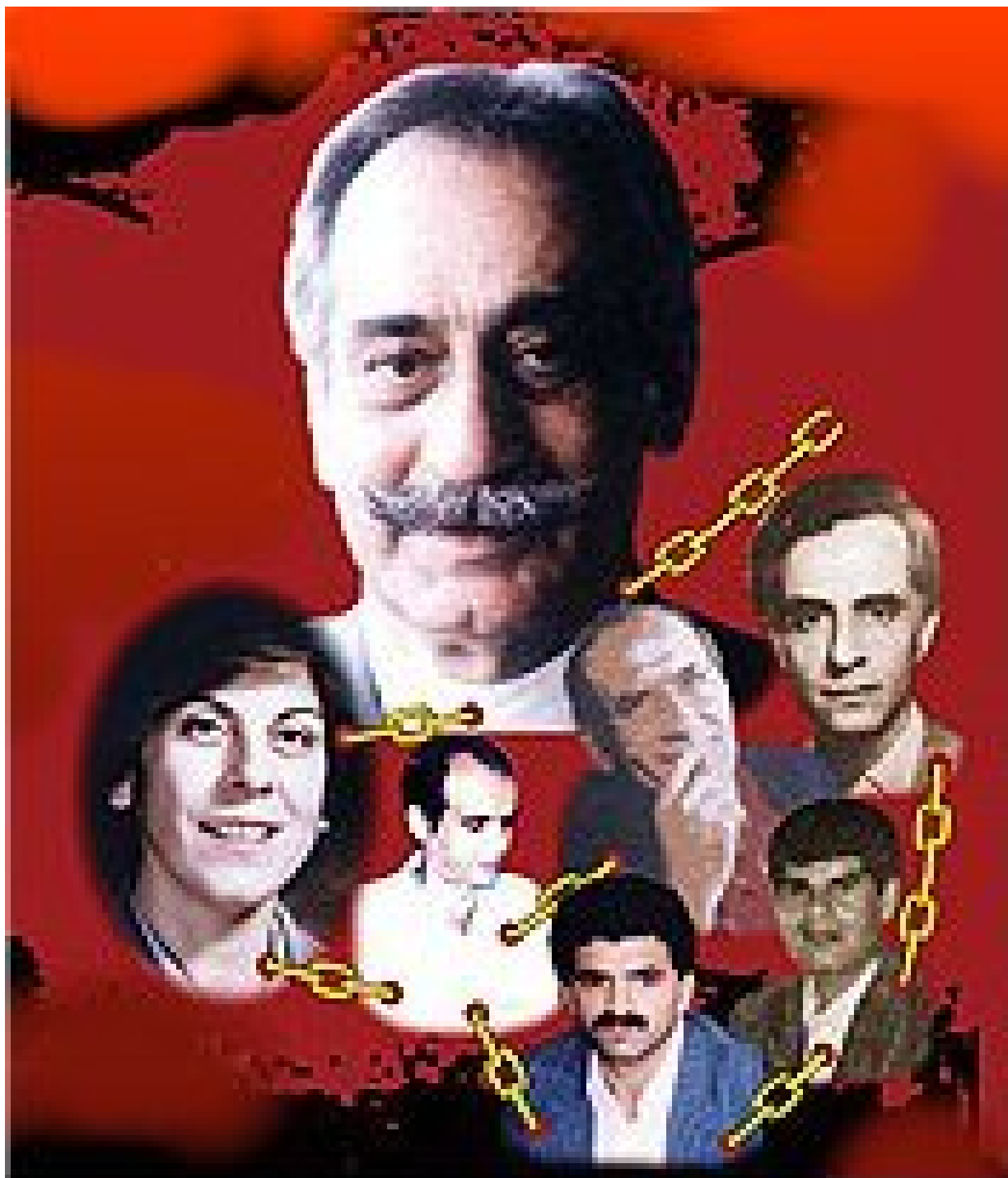
صدای مرضیه را می شنوم ولی کلماتش غیر قابل فهم است چون از دور این صدا می آید. اگر قرار باشد که مدت این بازداشت به طول انجامد برنامه ای برای خودم ترتیب می دهم. ورزش صبح، تحقیقات فلسفی. چند صفحه داستان خواندن. برای تو داریوش عزیزم نامه نوشتن. چند ساعت ساکت اندیشیدن. خوردن و خوابیدن. دلم می خواست از حال مامان با خبر می شدم ولی متاسفانه راهی نیست. سرهنگ نواب هم که اصلاً قولش را فراموش کرد و به دیدن من نیامد تا از او سراغ مامان و بچه ها را بگیرم. خدا کند از بچه ها کسی را نگرفته باشند. دلم شور بیچاره اکبری را می زند. قطعنامه میتینگ را بنا بود من بخوانم ولی چون من نخواندم او را که از که نزدیک تر بود مجبور به خواندن کردند. فکر کن اگر او را دستگیر کنند چقدر بی گناه خواهد بود. برایش دعا می کنم. اما داریوش جانم صحیح بود که من قطعنامه میتینگ را بخوانم؟ من که نه حق شرکت در انتخابات را دارم و نه حق رای دادن! تنها کاری که می توانستم بکنم تایید آنها بود. حالا که گذشت .

دلم برای کلاس دکتر صدیقی تنگ شده . اصلاً برای همه بچه های دانشکده و مدرسه و همه و همه جا. اما بیشتر برای تو. هیچ خبری هم از تو ندارم. فردا اگر توانستم تقاضای ملاقات با تو را می کنم. از تیمسار علوی کیا. شاید موفق شوم. به امید خدا. فعلاً خدا نگهدار.

یک بعد از ظهر ۱۳/۱۱/۳۹



- ساعت ۱۱ است. برای من لباس و مسواک و صابون و خمیر دندان و از این چیزها فرستاده اند. من تقاضای ملاقات با سرهنگ مولوی را کرده ام. می خواهم شاید با تو ملاقات کنم و در ضمن از وضع خودم سوال کنم. حالا می فهمم وقتی برای تو از منزل چیز می آورند چقدر خوشحال می شوی من بوی مامان و بچه ها و پدر را شنیدم. احساس کردم آنها را می بینم. نمی دانی چقدر دلم هوای دیدارت را کرده. کاشکی آزاد بودی، من هم آزاد بودم. آزادی چه نعمت بزرگی است. ولی به قیمت گرانی به دست می آید. ثمره خونبهای بسیاری از عزیزان است. کاش آزادی ما دلخواهمان بود کاش ایران ما مثل همه جای دنیا بود. کاش می توانستیم عقایدمان را بگوییم. کاش برای احساسات ما ارزش قایل بودند. کاش و هزاران کاش دیگر. ولی دریغ، در این سرزمین شاهان هخامنشی، درکشور داریوش و کوروش من و تو را به جرم عشق به ایران زندانی میکنند، کلماتمان را درگلو خفه می سازند. دریغ، دریغ داریوش خوب، عمر من و تو و هزاران مثل ما که باید در راه آبادانی و تجدید عظمت ایران بگذرد، در زندان و تبعید و وحشت و شکنجه می گذرد. دریغ.





## گفتگوها و سخنرانی ها

خرداد ۱۳۷۷

گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر رادیو صدای ایران



گزارشگر : خانم فروهر در مورد درخواست دانشجویان ایران، پیرامون جدایی دین از دولت و انتقاد آنها از اختیارات گسترده رهبری چه نظری دارید؟

پروانه فروهر: دانشجویان وقتی به شکل رهبری انتقاد دارند، وقتی این سیطره را نمی پذیرند و آن را ضد انسانی تلقی میکنند، مفهومش این است که خواستار جدایی دین از دولت هستند.

گزارشگر: خانم فروهر این گروههای فشار که هر روز قویتر و قویتر میشوند و خشن تر و خشن تر، و مسلح به سلاحهای سرد پیشرفته، اینها تعلق سازمانی شان چیست؟ اطلاع دارید؟

پروانه فروهر: این گروههای فشار زیر نام انصار حزب الله هستند، و تا آنجایی که میدانیم یکی از روحانیون طراز اول در رأس اینها قرار گرفته، ولی خوب تعداد دیگری با نامهای مختلف در جاهای مختلف رهبری را به عهده میگیرند ولی اینطور که شما گفتید روز به روز قویتر و قویتر میشوند، من چنین تلقی ندارم. اینها دارند آخرین تلاشهایشان را برای اینکه مردم را از این فضایی که در اثر مبارزات، پیگیری و کوشش خودشان





بدست آمده و جمهوری اسلامی سعی میکند که این را به حساب خودش بگذارد که دارد آزادی می دهد در حالی که اینطور نیست، آزادی را مردم بدست آورند، میکوشند که آخرین تلاشها را بکنند، برای اینکه مردم را منصرف کنند از ادامه این راه و دچار ترس خوردگی بکنند. خوشبختانه مردم و به خصوص دانشجویان در همین پارک لاله نشان دادند به رغم اینکه آنها پنجه بکس، چاقو، زنجیر، حتی گاز اشک آور، حرفهای زشت، تهمتهای ناروا، همه اینها را استفاده کردند دانشجوی هستند، نشان دادند که نمی ترسند، ایستاده اند و مقاومت میکنند این مقاومت تا امروز، مقاومت منفی بوده، یعنی در برابرشان از خشونت استفاده نکرده اند

ولی معلوم نیست که تا کی میتوانند بر خشم خودشان چیره شوند و پاسخ دندان شکن به این گروههای فشار ندهند.

گزارشگر: یعنی احتمال دارد که دانشگاه، مثل دورانی از مبارزه، دوران نهضت ملی به يك صحنه ی کشمکش و مبارزه تبدیل شود؟

پروانه فروهر: اگر این روند دنباله پیدا کند یقیناً همان خواهد شد.

گزارشگر: خانم فروهر نظرتان راجع به قانون خبرگان رهبری چیست؟ این مسئله از چند هفته اخیر مرتباً از سوی دانشجویان مطرح میشود، مبنی بر اینکه قانون خبرگان رهبری باید تغییر کند و مجلس خبرگان منحصرماً متشکل از روحانیون نباشد. حزب شما در این مورد چه نظری دارد؟

پروانه فروهر: این نظر دانشجویان است که حزب ملت ایران بطور کلی خواستار بازنگری در قانون اساسی است برای اینکه هیچ کدام از اینها را قبول ندارد. نه شورای نگهبان را قبول دارد و نه مجلس خبرگان را. ولی دانشجویان قدمی عقبتر هستند و آنها معتقد هستند خبرگان، خبره با مفهوم واژگانی که دارد فقط شامل يك گروه نمیشود و نهایت از خود راضی بودن است که دیگران را آدم برایشان اعتباری از نظر فهم و شعور، خرد و درک، آنقدر که برای خودش قائل است، قائل نباشد، انحصار طلبی گروهی است که در ایران حکومت میکند. من هم اعتقاد دارم که آزادی ضرورت زندگی انسان است.



گزارشگر: يك بحثی است در باره ی اینکه تغییرهایی که اکنون در طرز رفتار برخی از لایه های حاکمیت کنونی جمهوری اسلامی رخ داده ، در واقع نتیجه ی تفکر و اندیشه گری روشنفکران دینی است. آنها بودند که خواستار شفافیتی در فضای جامعه شدند، شما این تعریف را قبول دارید؟



پروانه فروهر: باز من محدود نمیکنم به روشنفکران دینی، در این راستا همه تلاش کردند و این نتیجه ی یک تلاش همگانی است، جامعه میرود به سمت اینکه فضایش آزادتر بشود ولی خوب در این راستا میبایست که شکیبایی از خود نشان بدهد، باید خردمندانه عمل بکند، بایستی از آموزشهای گذشته اش استفاده بکند و به طور کلی نگذارد فضا پی را که با تلاش و کوشش خودش دارد باز میشود بتواند با دستاویزهای مختلف دگرگونش کنند که باور نمیکنم چنین توانایی را سردمداران جمهوری اسلامی در اختیار داشته باشند برای اینکه جامعه میکوشد برای دستیابی به آنچه که تا به حال از آن دریغ شده است.

گزارشگر: خانم فروهر، در ارتباط با جامعه روحانیت بسیار شنیده ایم که بخشهای عمده ی جامعه روحانیت با رژیم جمهوری اسلامی سر ناسازگاری دارند.

پروانه فروهر: سردمداران جمهوری اسلامی با انحصارگری و واپس گرایی خودشان به باورهای دینی این مردم آسیب زدند. آسیبی که در طول ۱۴۰۰ سال هرگز این باورها ندیده بودند. به همین دلیل روحانیونی که نسبت به باورهای دینی خودشان صمیمی هستند، این اعتقاد را دارند که میبایست دین از دولت جدا شود و بیش از این مردم را دچار سرخوردگی نسبت به باورهای دینی شان نکنند. جامعه برای ادامه حیات نیاز به چنین باورهایی دارد.

گزارشگر: خانم فروهر بعنوان آخرین پرسش، یک اطلاعاتی ای دادید که آن هم برای ما فکس شد از سوی دبیرخانه حزب ملت ایران زیر عنوان " سفر نگرانی آور" که نوشتید برای دومین بار در چند ماه گذشته ، وزیر خارجه جمهوری اسلامی، راهی امارات متحده عربی شد تا به گفته خود پیام دوستی دولت جدید ایران را به شیخ زاید بن سلطان آل یحیی ، رئیس آن کشور برساند، مفهوم این اطلاعاتی چیست، میخواهید به چه چیزی اعتراض کنید؟

پروانه فروهر: همان طوری که در همین اطلاعاتی گفتیم، در قلمرو حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هیچ کشور آزادی ، نمیشود بده و بستان با بیگانه انجام داد. این سه جزیره در سراسر تاریخ، بخشی از ایران بوده اند، چطور میتوانیم بنشینیم تا بر سر این سه جزیره بخاطر اینکه در آنجا یک ملک کوچکی را کسی دارا است بنشینند و بر سر حاکمیت این سه جزیره گفتگو کنند، مثلاً " فرض کنید بنشینند و در مورد حاکمیت تهران گفتگو کنند این همانقدر نادرست است که در مورد حاکمیت آن سه جزیره. برای اینکه بخشهای ایران از هم جدا نشدنی هستند. هر کجا که آسیب وارد شود، هر ذره ای از خاکش که آسیب به آن وارد شود به کل آن مملکت آسیب رسیده و کل آن مملکت دچار بیماری خواهد شد.



۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۷

## گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر رادیو صدای ایران



گزارشگر: خانم فروهر بفرمائید در تاریخ ۲۹ اردیبهشت ماه که شما به آرامگاه دکتر مصدق تشریف بردید، چه اتفاقی افتاد؟

پروانه فروهر: يك یادآوری کوچک بکنم و آن، این که در سال ۱۳۵۴ ما حدود ۱۵ نفر از اعضای حزب ملت ایران بودیم که به آرامگاه ایشان رفتیم. نوهی دکتر مصدق و همسرشان هم، که در آن زمان رابطه بسیار نزدیک و خوبی با هم داشتیم، در این سفر همراهان بودند. ما در این سفر برای نخستین بار زادروز دکتر مصدق را بزرگ داشتیم و تا امروز هم این زادروز را پیوسته گرامی داشته‌ایم. هر سال بر شمار کسانی که به آنجا می‌آمدند، افزوده می‌شد. به طوری که می‌توان گفت امسال مثل همان ۱۴ اسفند شد. حضور جوان‌ها بخصوص بارقه‌ی امیدی بود برای کسانی که سالیان دراز پرچم مصدق از دوش ننهاده‌اند.

گزارشگر: من از طرف دانشجویان چند فاکس دریافت کرده‌ام که مردم را تشویق کرده بودند در مراسم احمد آباد شرکت کنند.

پروانه فروهر: با توجه به این که دانشجویان روزهای امتحانشان را می‌گذرانند و در ضمن آن روز تعطیل هم نبود، با این که دیروز آن اندازه که شما تصور می‌کنید، نبودند؛ ولی خوب، تعداد قابل توجهی از دانشجویان آمده بودند. طی برنامه‌ای که داشتیم، یکی از دانشجویان در اعلامیه‌ای واقعی، قشنگ و منطقی روند زندگی مصدق را بررسی کرد. این اعلامیه از سوی دفتر تحکیم وحدت صادر شده بود. یعنی همان دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی. این اعلامیه از سوی حاضران سخت مورد تشویق قرار گرفت. بله، دانشجویان هم بودند.

گزارشگر: خانم فروهر، البته ما هم این بیانیه‌ای را که شما می‌فرمائید، از سوی اتحادیه‌ی اسلامی انجمن‌های دانشجویی دریافت کردیم و دیشب هم من به آن اشاره‌ای کردم.

بفرمائید چه شخصیت‌های مشهوری در این مراسم سخنرانی کردند؟!  
پروانه فروهر: یکی از سخنرانان آقای علی اردلان بود که بیشتر روی سیاست موازنه منفی دکتر مصدق - که واقعا می‌شود گفت یکی از شاهکارهای زندگی ایشان است و مصدق پیشگام این اندیشه در



جهان و به ویژه جهان عقب نگه داشته شده است - سخنرانی کرد. در این مراسم شعری هم از ذوالقدر که او هم از هواداران پر و پا قرص دکتر مصدق بود، و بارها و بارها هم به زندان رفته بود، خوانده شد. همین اعلامیه دفتر تحکیم وحدت هم خوانده شد. شعری هم از حمید مصدق به نام «ورق گردانی تاریخ» خوانده شد. نوار صدای مصدق را هم شنیدیم و سرانجام سرود «ای ایران» پخش شد. آنچه که واقعا گفتنی است قطع بیای پی برق توسط مسئولین این روستا بود که عمل واقعا زشتی بود. این کار روی تمام حاضران تاثیر بسیار چندش آوری گذاشت. گرچه در هنگام سخنرانی و شعر خوانی، سکوت مطلق بود و ما می توانستیم صدای سخنرانان را بشنویم و بهره هم ببریم.

گزارشگر: خانم فروهر، در این جلسه آقای داریوش فروهر هم حضور داشتند؟

پروانه فروهر: بله. داریوش سرود «ای ایران» را واقعا با تمام رگ و پیاش می خواند که همه شاهد بودند.

گزارشگر: شما خودتان شادوران دکتر مصدق را دیده بودید؟

پروانه فروهر: بله. چشم های من واقعا مصدق را دیدند؛ آن بالای بلند، آن دست های بزرگ نوازشگر. من هنوز هم آن دوباری را که ایشان را دیدم، در خاطر دارم. وقتی که ایشان در سال ۴۵ به بیمارستان آمدند. در همان سال هم درگذشتند. من و همسر از ساواک درخواست کردیم که به دیدن ایشان برویم. از این دیدار هیچ قصد سیاسی هم نداشتیم. فقط می خواستیم ایشان را ببینیم. مصدق در بستر بیماری بود. ساواک با درخواست ما مخالفت کرد. من به رغم این که نمی خواستم کسی را که در تمام عمرم ستوده بودم، مخفیانه ببینم، ولی تن به این کار دادم. و برای ایشان پیغام فرستادم. گفتند با مریم به دیدنشان بروم.

در بیمارستان به دیدنشان رفتم. اولین بار بود که ایشان را می دیدم. اگر چه ایشان در تمامی کودکی و رویاهای من پیوسته حضور داشتند. ولی، خب، آن روز دیدمشان. مردی را که آنقدر دوست داشتم و آنقدر می ستودم، از نزدیک دیدم. فقط سلام کردم و نشستم. درواقع چنان تحت تاثیر قرار گرفته بودم که فقط سلام کردم و نشستم. لحظات طولانی ای را هم نشستم. حتا دستم بدن ایشان را لمس نکرد. با این که آرزو می کنم که کاش این کار را کرده بودم. آمدم بیرون. وقتی بیرون آمدم، دیگر صدایی نداشتیم. هیچ کلامی نداشتیم. با این که دخترم هنوز خیلی کوچک بود و به صدای من نیاز داشت، اما تا یک هفته هیچ کلامی نداشتیم. همسرم سخت نگران شده بود. دکتر مصدق از مریم پرسیده بود: این دختری که دانشگاه را به آتش کشیده بود، حتا یک کلمه با من صحبت نکرد. مریم گفته بود: پروانه از آن روز با هیچ کس حرف نزده است. ایشان گفته بود: این، نشانه این است که مرا خیلی دوست دارد. به او بگو که بازهم بیاید.

بار دوم من در منزل شادوران دکتر غلامحسین مصدق به دیدنشان رفتم. با ایشان شام خوردم. با هم گفتگو کردیم و به هر صورت ایشان صدای مرا شنیدند. با احساساتم برخورد کردند و دانستند که چه طور عاشقانه دوستشان دارم. بله، من مصدق را دیدم. این واقعا افتخار خیلی خیلی بزرگی برای من است.

ایشان به طور موقت در اتاق پذیرایی شان، یعنی همان جایی که تبعیدگاهشان بود، به خاک سپرده شدند. همسرم که تازه از زندان آزاد شده بود، در کنار مهندس حسینی گور را آماده می کردند.

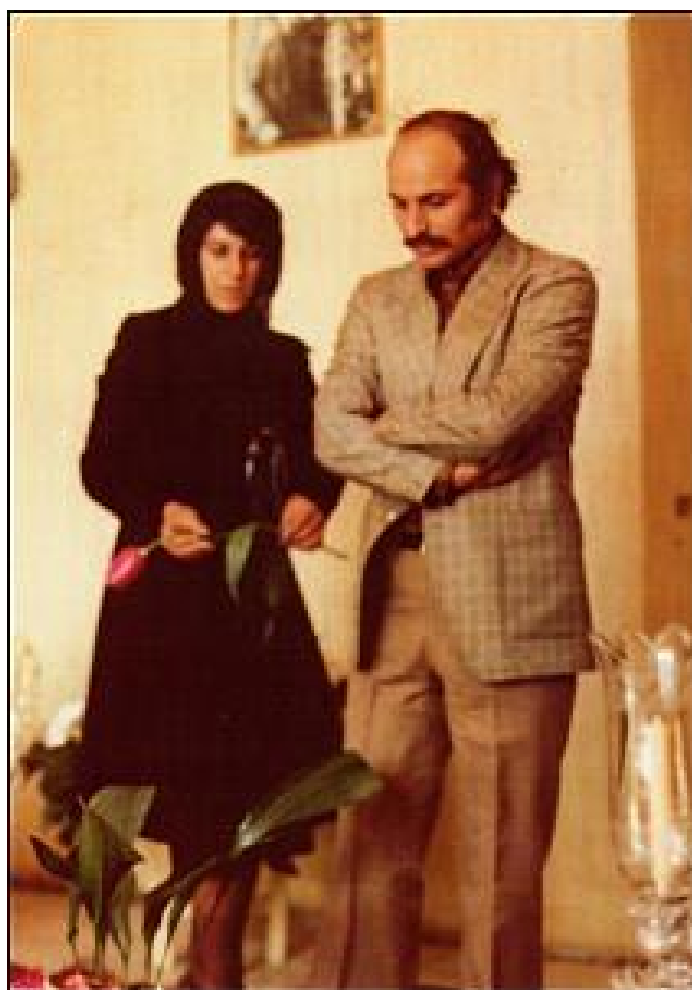
روستاییان هم آب می آوردند. بدن دکتر مصدق را دکتر سبحانی غسل دادند و بعد هم آیت الله زنجانی که پادشاهان به خیر باد، بر جنازه ای ایشان نماز گزارند

این گفتگو متأسفانه ناتمام ضبط شده است.



تیر ۱۳۷۵

## گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر راه توده



گزارشگر : گویا هدف از سفر شما شرکت در کنفرانس جهانی زنان بوده است . به عنوان يك زن ایرانی که دفاع از حقوق زنان را وظیفه ي خود مي داند ، در این کنفرانس چه دیدید و آینده ي آن را چگونه مي بینید ؟

پروانه فروهر : کنفرانسی که به آن اشاره کردید کنفرانس جهانی زنان پیرامون حقوق زن ایران نامگذاری شده است و این هفدهمین اجلاس آن بود که در شهر سیاتل آمریکا برگزار شد و از من به عنوان میهمان با تقبل هزینه ي سفرم دعوت شده بود. البته نخستین سخنران این کنفرانس هم بودم و محور اساسی سخنانم هم حقوق انسان بود . زیرا اعتقاد دارم دفاع از حقوق زنان با وجود محدودیت هایی که به آنها بیش از مردان تحمیل می شود ، در نهایت جدا از حقوق انسانی نیست .

من با این مفهوم عام تا حدودی هم با جدا کردن زنان از مردان موافق نیستم . گرچه اعتقاد به تشکل های مستقل زنان و فرار گرفتن این تشکل ها در کنار دیگر تشکل های سیاسی ، صنفی و دیگر تشکل ها دارم



شاید هم برخی ها ، به ویژه در میان مهاجرین خیلی به اصطلاح فمینیست دو آتشه شده باشند و از این نظرات من چنان خوشش نیاید اما به هر حال محور سخنرانی من اینگونه بود . بھر تقدیر ، من به عنوان يك چهره ي سياسي و عضو فعال يك حزب سياسي قديمي در کشورمان وظیفه دارم به این گونه مباحثه ها با دید سياسي و فراتر از محدودیت های جنسي و ظاهري نگاه کنم . يك نسخه از متني که ایراد کردم را در اختیارتان میگذارم که با مطالعه ي آن حتما با این نقطه نظرها آشنا خواهید شد . در کنفرانسي که در آن شرکت داشتم ، فزون بر سخنرانی رسمي با بسياري از خانمهاي شرکت کننده پیرامون این نقطه نظرات و اصولا موقعیت کنونی زنان در ایران صحبت کردم . به نظر من يکي از مشکلات عدم آشنایي کامل با موقعیت زنان در ایران است . این که همه ي مشکلات زنان ایران را در چادر و حجاب خلاصه کرده اند ، يك اشتباه است . هیچ وقت زنان ایران در سالهای پيش از انقلاب تا این اندازه سياسي نبوده اند که حالا هستند و یا هرگز تا این حد وسیع در برابر پایمال کنندگان حقوق انسانی که زنان هم جری از آن هستند نایستاده بودند که حالا ایستاده اند .

مشکل اساسي زنان چادر و حجاب نیست . این اتفاقا سوژه ایست که خود حکومت هم برای گمراه کردن جنبش مردم و جنبش زنان برای دستیابی به حقوق حقه شان به آن دامن میزنند تا مسیر اصلي مبارزه را عوض کنند . شما ببینید هر وقت که حکومت با يك دشواري بسیار مهم سياسي روبرو مي شود که يك طرف آن مردم و طرف دیگر حکومت قرار دارد ، و فرا مسله ی حجاب را به يك مسله ي اجتماعي تبدیل مي کنند تا اصل موضوع گم شود . دسته های فشار و یورش و حمله در خیابان ها راه مي افتند و از حجاب دفاع مي کنند ! متأسفانه آنطور که احساس مي شود این حربه ي تبلیغاتي حکومت در خارج از کشور هم اثرات خودش را گذاشته است و خیلی ها فکر مي کنند دفاع از حقوق زنان ، آنهم جدا از حقوق همه ي مردان ایران ، یعنی مبارزه با حجاب . مشکل ما حجاب و چادر نیست . پيش از انقلاب هم ۷۰-۸۰ درصد زنان ایران چادر داشتند . مشکلات جاي دیگری است . مشکل پایمال شدن حقوق مدني مردم ایران است و البته در این میان به حقوق مدني و اجتماعي زنان دست درازي بیشتری شده و مي شود . اینها مباحثي است که خوشبختانه در نشریات داخل خود ایران هم مطرح است و من خودم خیلی از این بابت خوشحالم . زیرا آنجا که باید مقاومت اساسي در برابر دست دراز کنندگان بر حقوق اجتماعي و مدني مردم ایران شکل بگیرد این مسایل در نشریات به ویژه برخي نشریات مربوط به زنان مطرح مي شود . در ارتباط با زنان مسایل خیلی ریشه اي تر از این حرف هاست . مي دانید، من سالها معلم بودم در محلات مختلف تهران و با خانواده های مختلف سر و کار داشتم . پای در دل خیلی از مادرها و دخترهایشان نشسته ام . همان زمان پيش از انقلاب را مي گویم . مشکل برمیگردد به تربیت خانوادگی ما . تبعیض و تفاوتی که از ابتدا بین پسر و دختر قائل بودهایم و هستیم . بنابراین ما دو بحث داریم . يکي حقوق انسانی مردم ایران که شامل زنان هم طبعاً مي شود و این مبارزه ي سياسي اجتماعي است . يکي هم مبارزه ی فرهنگي که از درون خانه های خودمان باید به آن شکل بدهیم !

جامعه ي ما نه تنها امروز بلکه همیشه يك جامعه ي سنتي بوده است و مذهب بخشي از فرهنگ و هویت ماست . باید به این واقعیت اعتراف کرد تا بتوان برای تغییر آن ، آنهم تغییر تدریجي آن عمل کرد . این بحث حجاب و چادر اگر دقت نکنیم ، به مبنای جدایی، اختلاف و قشربندی میان زنان ایران و همچنین میان زنان و مردان مي شود و این همان چیزی است که به نظر من خودکامگان حاکم بر ایران با به راه انداختن گروههای فشار و حمله به مردم به دنبال آن هستند .

حکومت مي خواهد جنبش مردم برای آزادي و عدالت را به جنبش چادري ها و حجابي ها با بي چادر ها و بد حجاب ها تبدیل کند و عملاً زنان را از يك طرف و مردها را از طرف دیگر در برابر هم قرار دهد . آخرین نمونه اش را به دنبال همین انتخابات مجلس پنجم که واقعا باعث شرم و حیاي حکومت باید شده باشد با به راه انداختن اوپاش چاقو به دست و عریده کش ها علیه بي حجابي شاهد بودیم و حالا هم این را وصل کرده اند به مبارزه ي فرهنگي با طرفداران فرهنگ غرب یا لیبرالي . این حرف ها را دیگر نه کسی قبول دارد و نه کسی جدي مي گیرد . این حنا دیگر رنگی ندارد . مردم اینقدر شاهد این بازیها بوده اند که دیگر به هر شکل که بخواهند آن را تکرار کنند ، فورا همه از ابتدا تا انتهایش را مي خوانند و مي دانند این بازی ها برای چیست . باید با این بازی ها و ترفند ها مبارزه ي اساسي و اصولي کرد . من و حزبي که به آن بستگی دارم معتقد به مبارزه برای احقاق حقوق همه ي ملت ایران هستیم و بنابراین زنان ایران هم بخشي از ملت ایران هستند . مبارزه يك مبارزه ي عام است و البته تشکل زنان برای تقویت کل مجموعه ي جنبش اهمیت بسیار دارد . به همین دلیل ما اخیرا در اتحاد حزب ها و نیروها این بحث که باید تشکل های مستقل زنان هم حضور داشته باشند را مطرح کرده ایم .



گزارشگر : درباره ی انتخابات اخیر جداگانه خواهیم پرسید ، اما همینجا هم می خواهیم بدانیم این توجه و تصمیم شما تحت تاثیر انتخابات اخیر مجلس پنجم و حضور زنان کاندیدا و پیروزی آنها بوده است ؟



پروانه فروهر : ببینید همه اش این نسیت اما به هر حال انتخابات اخیر نشان داد که آن بخش از زنان که در انتخابات شرکت کردند هم چقدر آگاهانه در برابر حکومت ایستادند و حکومت را مجبور به عکس العمل هایی کردند ، مانند ابطال انتخابات بعضی شهرها مثل اصفهان و تبریز . یعنی همان شهرهایی که مردم با آرای خودشان به بعضی کاندیداهایی که حکومت راضی به حضور آنها در مجلس نبود ، دست حکومت را بیشتر باز کردند . البته بخشی هم شرکت نکردند و به این شکل مخالفت خودشان را نشان دادند . ما به عنوان حزبی که در داخل کشور حضور دارد و مسایل را از نزدیک دنبال می کند ، نمی توانیم به این واقعیت ها توجه نداشته باشیم و یا آنها را در بازنگری مسایل در نظر نگیریم . نتایج انتخابات اخیر و پیامدهای بسیار متنوع آن ، البته یکی از همین بازنگری هاست . شما میدانید که ما این انتخابات را تحریم کرده بودیم

حرکت و بهتر است بگویم واکنش زنان رای دهنده در شهرهایی که زنان کاندیدا از خود استقلال اندکی از حکومت نشان داده بودند و یا برنامه هایشان را برای مبارزه در راه احیای حقوق زنان اعلام کرده بودند ، قطعاً مورد توجه ما هم بوده است . اینکه هر کجا روحانیون حکومتی بیشتر علیه زنان کاندیدا موضع گیری کردند، مردم و زنان بیشتر به آنان رای دادند، خودش زبان گویای مقاومت و جنبش مردم در برابر حکومت است .

گزارشگر : این مسایل در کنفرانس زنان هم مطرح شد ؟

پروانه فروهر : نه با این نوع تعبیرها . زیرا آن کنفرانس برای بررسی انتخابات اخیر که تشکیل نشده بود . هدف کنفرانس همانگونه که از نامش مشخص است ، درباره ی حقوق زنان بود . البته در مذاکره ها و دیدارهای خصوصی و در محفل هایی که در حاشیه ی کنفرانس تشکیل می شد ، این نوع مسایل هم مطرح می شد . من در این کنفرانس تحت تاثیر دو نکته بودم . یکی دیدگاههای زنان جوانی که سالهاست



از ایران دورند و یکی هم دیدگاههای بسیار تند و تیز کسانی که سال های زیادی هم از ایران دور نبودند و اخیرا به مهاجرت آمده اند . دیدگاه فمینیستی شکل گرفته در خارج از کشور هم برایم بسیار قابل توجه بود . هم به دلیل شغل معلمی که داشته ام و هم به دلیل سن و سالی که دارم خیلی راحت با بسیاری از خانم ها و دخترخانمهای جوان ، مثل يك مادر گفتگو کردم . گاه آنقدر تحت تاثیر دیدارها قرار گرفتم که مثل يك مادر اشکم سرازیر شد . مخصوصا وقتی با برخی از رهاسدگان از زندان های جمهوری اسلامی دیدار داشتم و یا با برخی کسانی که شیرازه ي خانواده و زندگی شان در مهاجرت از هم گسیخته است . همانطور که در داخل کشور مسایلی وجود دارد که در خارج از کشور درك کامل آنها ممکن نیست ، در خارج از کشور هم مسایلی وجود دارد که باید ما ها که در ایران هستیم باید با آنها آشنا شویم . کنفرانس اخیر از این نظر هم برای من خیلی جالب بود .

من فقط دو هفته از ایران بیرون آمده ام و فردا صبح به تهران بازمی گردم . در این مدت تا آنجا که توانستم از خواب زدم تا به وقت زنده و بیداری برای این دیدارها و افزودن بر آگاهی ها استفاده کنم . در اقامت کوتاهم در آمریکا هم اوقات همینگونه گذشت . دیدار و دیدار و گفتگو و تازه به ایران که بازگردم این مجموعه را باید منتقل کنم . اگر برای بازگشت به ایران و قرار گرفتن در کنار رهبر حزب ملت ایران و همسرم ، داریوش فروهر، تا این حد شتاب نداشتم ، شاید چند روز دیگر هم می ماندم تا این گونه دیدارها و ملاقات ها را طولانی تر و متنوع تر کنم . این بار همین پانزده روز کافیهست . انشاءالله اگر عمری بود و مانعی هم در کار نبود ، این سفرها را تکرار خواهم کرد . بینم چه پیش خواهد آمد . شاید هم به قول سیاوش کسرای دوست داشتنی ، که از کف همه ي ما رفت « یکی دو روز دیگر از پگاه - چون چشم باز میکنی - زمانه زیر و رو شود و ما در شرایط دیگری قرار داشته باشیم .

گزارشگر : در مراسم بزرگداشت کسرای در تهران شما هم بودید ؟

پروانه فروهر : خیلی ها بودند من هم بودم . داریوش در صف نخست بود . خیلی از چهره های آشنا و درد کشیده حضور داشتند و این برای همه ي ما خیلی جالب بود . چون به هر حال تعلق خاطرهای کسرای برای هیچ کس پنهان نبود و نیست اما همه او را شاعر خودشان می دانستند . آقای عمویی هم بودند . وقتی حاج بخشی بلند گو را از دست سید پیر روضه خوان گرفت و شروع کرد به چرت و پرت گویی ، دو نفر از دو سوی مجلس بلند شدند و و با این جمله « ما برای شنیدن این حرف ها اینجا نیامده ایم » سالن را ترك کردند ، داریوش از يك طرف و آقای عمویی از طرف دیگر مجلس ختم .

کسرای برای همه ي مردم ایران شاعر بود . شعری دارد که در آن ایران را به باغی تشبیه می کند و مرتب تکرار می کند ، « باغ من » . هر وقت دلم برای ایران می سوزد ، این شعر سیاوش را زمزمه می کنم . خیلی حیف شد ، خیلی زود رفت . ما ها واقعا وقتی خبر را شنیدیم با تمام وجودمان متاثر شدیم . او متعلق به نسلی بود که من و داریوش هم متعلق به آن نسل هستیم . سالهای بسیاری را همه ی ما زیر يك سقف و يك آسمان تیره گذرانده بودیم . من و داریوش خاطرات زیادی از او داریم .

گزارشگر : هدف ما از این گفتگو مسایل مربوط به کنفرانس زنان که شما در آن شرکت داشتید نبود . چرا که ما با شما به عنوان یکی از رهبران حزب ملت ایران به گفتگو نشستیم . اما اشاره هایی به بعضی مسایل کردید که اگر کمی در باره ي آن توضیح ندهید ، برای خوانندگان ما سوال های بسیاری بی پاسخ می ماند . مثلا همین موضوع رشد « فمینیسم » !





پروانه فروهر : من هم ترجیح می دهم در این وقت تنگ مسایل عام جنبش و دیدگاه های خودم و حزب ملت ایران را توضیح بدهم . اما چون سوال کردید ، فقط اشاره می کنم . مثلاً در همین کنفرانس یکی از شرکت کنندگان با حرارت بسیار به این موضوع پرداخته بود که حتی خدا هم مرد است . بنابراین تبعیض بین زن و مرد چنین است و چنان است و جنبه های مذهبی این موضوع و یا . . . . بگذارید يك مثال جالب دیگر بزنم . در یکی از مصاحبه هایی که در آمریکا با من شد ، اولین پرسش مصاحبه کننده ی رادیویی به نقل از خانم ایشان این بود : « شما بین استقلال و چادر کدام را انتخاب می کنید ؟ » . من نه تنها به این سوال پاسخ نادم بلکه خواهش کردم از این نوع سوال ها و اصولاً بحث هایی که معمولاً به سبک آمریکایی هاست بپرهیزند و چیزی را بپرسند که با جامعه ی امروز ایران و دردهای اساسی جامعه ارتباط داشته باشند . شما فکرتان را بکنید ما نگران هزار توطئه ی داخلی و خارجی علیه کشور عزیزمان هستیم ، آنوقت استقلال کشور با چادر مقایسه می شود . آن هم در يك مصاحبه ی سیاسی و رادیویی ! اینها شوخی نیست و باید به این پدیده ها فکر کرد و آنها را ریشه یابی کرد . با هزار درد بی درمان که در داخل کشور داریم ، شما ها باید به این مسایل پردازید ؟ اینها هم مسئله است ؟

دختر خانمی که تازه از ایران آمده است ، نمایشگاه بسیار جالبی را از کارهای نقاشی خودش ترتیب داده بود . رنگ ها آنقدر تیره و تار بود که انسان از این همه غم و اندوه در درون يك دختر جوان حیرت زده می شد . او از ایران بیرون آمده اما همه ی این اندوهش را با خودش آورده و در هنرش بازتاب داده بود . همه ی این ها را دلم می خواست بغل کنم و ببوسم .

من مادرم ، خیلی چیزها را درک می کنم . همین احساس باعث شد تا محبت مادرانه ی مرا لمس کند . هیچ چاره ای نبود . از این صحنه ها بسیار بود . می خواهم بگویم مبارزه با ارتجاع و خودکامگی و خودسری حکومت را باید از برخی پدیده های گمراه کننده جدا کرد تا سنگر مقابله نفوذ ناپذیر شود . وگرنه برای من مبارزه با ارتجاع هر رنگی که داشته باشد ، يك وظیفه است .

می دانید بعد از انقلاب چرا مرا از آموزش و پرورش پاکسازی کردند ؟ در روزنامه ی جبهه ی ملی مقاله ای نوشتم با این عنوان که « انقلاب را داغ ارتجاع نزنید » . من هم مثل شوهرم خیلی وقتها حرفم را نخورده ام . فقط جمهوری اسلامی مرا به بهانه ی موضع گیریهایم پاکسازی نکرد ، در آن یکی نظام هم بلایی



مشابه سرم آمد . بعد از آن که شاه بحرین را حاتم بخشی کرد ، حزب ملت ایران اعلامیه ای در محکوم کردن این حاتم بخشی صادر کرد . پس از این اعلامیه مرا از تدریس محروم کردند و به دنبال آن ۷ سال راهنمای تعلیماتی بخش ۶ تهران در خزانه ی چهارم شدم . دوران بسیار آموزنده ای بود .

گزارشگر : اشاره ای به برخی مباحث پیرامون ضرورت حضور تشکل های مستقل زنان در «اتحاد حزب ها و نیروها» کردید . منظورتان تشکیل بخش زنان در حزب ملت ایران است؟

پروانه فروهر : باید دید مسایل چگونه پیش می رود . ما در شورایی که اکنون در تهران و با حضور چهار تشکل سیاسی ، حزب ملت ایران ، حزب مردم ایران ، حزب زحمتکشان مردم ایران و جنبش برای آزادی مردم ایران ، این راه را باز گذاشته ایم که تشکلهای صنفی هم بتوانند به صورت مستقل در این شورا شرکت داشته باشند و به همین دلیل نیز نام آن را « اتحاد حزب ها و نیروها » انتخاب کردیم . برخی پیشنهاد ها در باره ی نام جبهه ی ملی هم مطرح بود که استدلال شد آن زمان که جبهه ی ملی تشکیل شد مساله ی استقلال مملکت و حاکمیت برنفت ایران و بقیه ی مسایل مطرح بود و به همین دلیل کلمه ی ملی مفهوم مشخص خود را داشت . امروز نمی توان از گذشته کپی برداری کرد . همان طور که درباره ی شکل سازمانی و نیروهایی که می توانند در این اتحاد شرکت کنند ، نمی توان از گذشته ی جبهه ی ملی ایران کپی برداری کرد . ارزش و اعتبار تاریخی آن جبهه به جای خود باقی است ، اما به مسایل امروز ایران باید در چهار چوب واقعیت های آن پاسخ داد . امروز مساله ی مردم سالاری و مبارزه با خودکامگی مطرح است و هر جبهه و نامی باید حامل این مفهوم باشد . بنابراین ما در اتحاد حزب ها و نیروها این راه را بازگذاشته ایم که مثلا نماینده ی تشکلهای گوناگون مانند پزشکان ، معلمان ، کارگران دیگر حرفه ، زنان و دیگر تشکلهای نیز بتوانند در آن شرکت کنند . وابستگی سازمانی و حزبی این نمایندگان هیچ نوع مانعی نباید بر سر راه شرکت ، حضور و پذیرش آنها در این اتحاد و جبهه باشد . مهم این است که این نماینده منتخب همان تشکلی باشد که به عنوان نماینده ی آن در جبهه و شورا یا اتحاد شرکت می کند . این تجربه ایست که از سالهای بعد از انقلاب گرفتیم . سالهایی که تا کسی دهان باز می کرد ، پیش از اینکه فکر کنیم طرف چه می گوید ، اول سعی می کردیم بفهمیم وابسته به کیست و از طرف کدام حزب آمده است و یا بدتر از آن کشف کنیم نفوذی کدام حزب و سازمان سیاسی است . امیدوارم بتوان بر این مشکل از این راه غلبه کرد و راه برای همکاری های وسیع تر هموار گردد . بینیم چه پیش خواهد آمد . تلاش ما در جهت دفع و رفع موانع همکاری ها است و زدودن برخی اختلاف های کهنه .

بالاخره باید وقتی از این اختلاف ها دست کشید و گذشته را به گذشته وا گذاشت . برای آینده دست به دست هم داد . ما طرفدار همه ی نیروهای طرفدار استقلال و آزادی هستیم ، از چپ تا راست . آن چپ و راستی که برای استقلال کشور مایه بگذارد و برای رسیدن به آزادی خودش برای آزادی همگان تلاش کند ، واقعا به آن وفادار و معتقد باشد ، قدمش و قلمش و مبارزه اش چه در ایران و یا فرق نمی کند در خارج از کشور مبارک . در این مورد هیچ گونه مانع مذهبی، قومی و نژادی نباید وجود داشته باشد . این را باز هم تاکید می کنم که مذهب بخشی از فرهنگ و هویت ملی ما ایرانی هاست . بنابراین ما اختلاف مذهبی با کسی نه داریم و نه اجازه می دهیم کسی آن را به ما تحمیل کند . این همان کاریست که همین حکومتی که خود را مذهبی می نامد به آن دامن میزند تا اهدافش را پشت این جنگ زرگری پیش ببرد . بینید در همین سالهای اخیر چه اختلاف و ستیز مذهبی را در مملکت راه انداخته اند . این وضع اگر ادامه پیدا کند ، فردا شاهد جنگ رساله ها خواهیم بود و حواریون اطراف يك رساله و حوارین پیرامون آن یکی رساله وارد جنگ خواهند شد و همینطور بگیرد و بروید جلو . در حالی که جنگ اصلی در جای دیگری است . جنگ بر سر آزاد اندیشی و تاریخ اندیشی است . جنگ بر سر فساد و تباهی ملی و نجات کشور از این بلایاست . جنگ بر سر غارت کشور و بر سر غارتگران کشور است که خود را حافظ بیت المال هم معرفی می کنند . با کسانی که می خواهند جلوی این غارت را بگیرند تا برای نسلهای آینده هم ایرانی باقی بماند ، نه ویرانه ای که فقط مثل جغد باید بر بام خرابه هایش نشست و حق حق کرد . نباید گذاشت بر سر این ستیز و خیزش مردمی کلاه شرعی بگذارند . به همین دلیل است که من با برخی تبلیغات خارج از کشور و بی توجهی به عمق فاجعه ای که در ایران می گذرد و پرداختن به ستیز مذهبی موافق نیستم . خود من نه چادری هستم نه اهل چادر و این گونه پوششها با تحمیل آن هم به شدت مخالفم . تا حدی که در تهران با دامن بلند مشکی و کت بلند حرکت می کنم و حتی رویوش هم نمی پوشم . روسری سفید و اغلب به رنگ روشن هم دارم . اما این همه ی مخالفت من با حکومت کنونی نیست و مبارزه را در این حد هم کوچک نمی کنم . ابعاد مبارزه خیلی وسیع تر از این حرف هاست . حکومت با جنگ حجاب می خواهد روحیه ی مبارزه را در زنان ایران سرکوب کند و زنان را به بهانه ی مذهبی و غیر مذهبی و چادری و غیر چادری در برابر هم قرار بدهد . نباید زیر بار این شعبده بازی رفت . به مردم و به زنان باید روحیه داد، این



روحیه را با مبارزه در راه همه ی حقوقی که حکومت از همه ی ملت ایران گرفته می توان به وجود آورد . به مردم روحیه باید داد . نباید اجازه داد حکومت جنبش مردم را تحقیر و منحرف کند .



هر گام کوچکی که در این پهنه برداشته شود ، حکومت همان گام را به عقب خواهد برداشت . من عضو حزب ملت ایران هستم و به عنوان يك ملت خواه که برای حقوق پایمال شده ی آن زن چادری و چاقچوری همانگونه مبارزه می کنم که برای حقوق زنی که چادر و حجاب را به او تحمیل کرده اند . این يك مبارزه ی سیاسی و اجتماعی است که ما باید در کنار مبارزه برای زدودن آثار سنتی و فرهنگ تبعیض بین زن و مرد در جامعه ی ایران آن را پیش ببریم . این مبارزه ی دوم خیلی ریشه دارتر است و من می ترسم که جنبه های انحرافی نیز در خارج از کشور پیدا کند . منظورم همین تشکلهای فمینیستی است که شاید مقداری هم تحت تاثیر مسایل اروپا و آمریکا باشد . بگذارید برایتان يك مثال در این مورد بزنم تا گذشته ی نه خیلی دور را نیز مرور کرده باشیم تا ببینید ریشه ها چقدر عمیق است .

" اوریانا فالاجی " خبرنگار ایتالیایی با شاه چند بار مصاحبه کرده بود . در یکی از این مصاحبه هایش که کتابش به فارسی هم ترجمه شده و در ایران چاپ شده بود ، از شاه نظرش را در باره ی زنان پرسیده بود . شاه این سخنان شاهانه را به زبان آورده بود که من حتی يك زن آشپز معروف را هم نمی شناسم . این حرف خیلی تفاوت ندارد با حرف آنهایی که می خواهند زن را در ایران امروز از صحنه ی اجتماعی حذف کنند . ولی هنوز زورشان نرسیده و بعدا هم نخواهد رسید . گر چه هر چه که می توانستند در این ۱۷ سال کردند . اما دیگر بیش از این نخواهند توانست . مخصوصا الان که زن ها خیلی آگاه تر از گذشته ها هستند . شما هیچ وقت نمی توانید منکر تاثیر انقلاب و سالهای جنگ بر روی مردم ایران و زنان ایران بشوید . زنان خیلی رشد سیاسی کرده اند . مهم این است که این رشد عمومی و وسیع است ، نه فقط در حد نخبگان و روشنفکران . این آن واقعیتی است که اگر بپذیریم ، به زنان و مردان و جنبش مردم سالاری روحیه بخشیده ایم و روحیه ی حکومت را گرفته ایم . با توجه به همین مسایل است که اعتقاد دارم این رفت و آمدها و تبادل نظرها می تواند مفید باشد .

گزارشگر : ما مشتاق بودیم که این گفتگو را همچنان ادامه دهیم . اما وقت بسیار تنگ شما و تدارکی که برای حرکت باید ببینید اجازه ی آن را نمی دهد . امیدوارم در فرصتهای دیگر ، اگر شما به خارج از کشور آمدید ، بتوانیم این گفتگو را دنبال کنیم .

پروانه فروهر : من هم امیدوارم . اما چرا در همان تهران نتوان این گفتگو را ادامه داد .

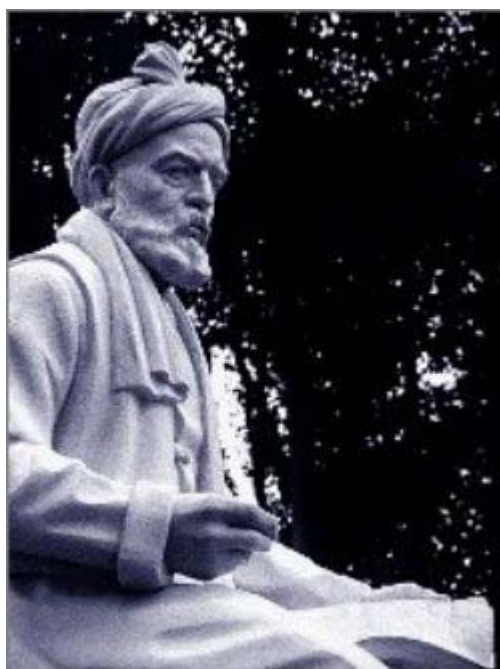




۲۴ تیر ۱۳۷۴

## نامه اعتراضی پروانه فروهر به روزنامه همشهری

به نام خداوند جان و خرد



گرامی روزنامه همشهری،

پنج شنبه اول تیر ماه در صفحه دوم ضمیمه خوانوادگی آن روزنامه آقای علی کدخدا زاده به عنوان گزارشگر در گفت و شنودی با وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در پرسشی که به طنزی شبیه انگیز بیشتر می مانست از «صلاحیت شیخ مصلح الدین سعدی و حکیم ابوالقاسم فردوسی» برای استادی دانشگاه آن هم در زمانه ای که بیشتر فر هیختگان گرفتار هفت خوان « ستاد انقلاب فرهنگی » شده و خانه نشین ویا آواره گردیده اند سخن به میان آوردو آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی به ژاژخایی پرداخت و ژرفای بی مایگی، کم دانشی ونا آشنایی خود را با فرهنگ ایران زمین آشکار کرد .

از آن روز در انتظار بودم ادب پروران، پژوهشگران و نهادهای فرهنگی که شمار آنها هم بسیار است به این گستاخی و اهانت نسبت به دو شخصیت برجسته ادبی، فرهنگی و تاریخی ایران واکنشی در خور نشان دهند . ولی دریغ در میهن بلا زده من اختناق و سانسور چنان جو گسترده ای یافته که قلم ها در نیام شکسته و نفس ها گویی در کام بریده است !!

ناگزیرمن که در تمام کودکی ام چونان دیگر فرزندان این سرزمین با نوای دلنشین شاهنامه رنگ گرفته و پهلوانان آن انسانهای آرمانی ام هستند و در جایگاه مادری نیز با کلام فردوسی نهال ایران ستایی را در دل دختر و پسرمن نشاندم تنها به حکم وظیفه ملی و با کوله بار عشق به همه رادان گران سنگی که در هنگامه های سخت گذر، جان گرامی را سپر بلای این میهن ور جاوند کرده اند، با فروتنی و پوزش از همه صاحب نظران عالیقدر این نامه را برای آن روزنامه میفرستم و بنا بر قانون مطبوعات \_اگر قانونی بر جا باشد\_ میخواهم به چاپ برسد.

گرچه خود نیز به گونه نامه سرگشاده آن را به آستان ملت ایران عرضه میدارم تا به سهم خویش گرد آزدگی از روان آن بلند آوازه ترین نمادهای اندیشه بشری که هر يك زمينه های ویژه ای داشتند، از این



ناسپاسی بزدايم. آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی که از < معاودین > از کشور استعمار ساخته عراق و بخش نخست آموزشهای خود را از نژادگرایان حزب بعث گرفته است و به برکت زد و بندهای خانوادگی بدون داشتن شایستگی در ستاد انقلاب فرهنگی که هدف آن تاراندن استادان کارآمد از دانشگاهها بود، به کار پرداخت و در کابینه دوم آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی با داعیه ی مهندسی پزشکی و یدک کشیدن لقب <دکتر> بی بهره از علوم انسانی و نا آگاه از زیر و بم آموزش و پرورش بر کرسی وزیری فرهنگ و آموزش عالی نشانده شده است. در مصاحبه یاد گردیده ماهیت غرب گرایی و بعث زدگی خود را نشان داد.

گزارشگر روزنامه همشهری می پرسد "اگر سعدی زنده بود فکر می‌کنید حاضر میشد با وضعیت فعلی استاد یکی از دانشگاه های کشور شود؟" و وزیر پاسخ میدهد: " با روحیات بسیار قوی و انعطاف پذیری که از سعدی میدانم، خودش را تطبیق میداد. سعدی شخص با معرفت، اهل زندگی و اهل تجربه بود." و با این برداشت به کنایه به شیخ مصلح الدین سعدی یکی از درخشان ترین ستاره های آسمان ادب ایران تهمت سازشکاری، رنگ بازی و تن دادن به جدول ارزشهای حاکم برای چسبیدن به زندگی زد.

در بخش دیگری از این گفت و شنود رسوا گرانه از وزیر بی فرهنگ در باره شاعر فرزانه ایران زمین ، استاد سخن ابوالقاسم فردوسی چنین پرسش شده است : < با ملاکهای شما در این وزارتخانه آیا فردوسی می توانست پست استادی بگیرد؟ > و نام برده در پاسخ نا بخردانه ای که نشان از بی دانشی و غرض ورزی دارد، چنین میگوید: < در مقطع زمانی و مکانی که فردوسی زندگی میکرد، حتما، اما با معیارهای امروزی شك دارم.

در ملاکهایی که ما داریم مدح گویی راجع به شاهان پسندیده نیست چون فردوسی با همه خصوصیات خوبی که داشته این مسئله در کارهایش انعکاس دارد و ممکن است این مدح گویی برایش مشکل ایجاد کند.

این داعیه تنگ نظرانه که بزرگمردی چون ابوالقاسم فردوسی به سودایی و در مدح کسانی سیلابه روح بر ورق رانده باشد، سخت بی بنیاد است و دور از انصاف که شاهنامه درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعد آسایی در خلای ارزشهای انسانی است.

زمانی که ترکان غزنوی خاندانهای ایرانی را بر انداختند و شعرفروشان درباری همه آن سیاه کاری ها را با مدیحه سرایی رقم زدند و دیگرگون جلوه دادند، از گرد راه سواری پدیدار شد با دلی چون آتشفشان و طبعی چون آب روان و اراده ای چون کوه سترک و فریاد برآورد که:





چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام

آن خرد همیشه بیدار بدرستی می دانست هر بینش که برای رسیدن به رستگاری از کوره راه بیداد بگذرد، به فرجام، نا رستگار است و سخن از فردوسی، سخن از ریا کاران دنیا دوست که خود را به جامه اندیشه ای دلپذیر می آرایند و آن را به فساد می کشند و سود می جویند، نیست.

حکیم ابوالقاسم فردوسی به داوری تاریخ، بیزار از چاپلوسی ومدیحه است، رواج دهنده زبان پارسی، پای بند شیعه گری ودشمن تازی وترک این دو عنصر اشغالگری که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند.

زندگی چنین اسطوره ای که در گذشته بی آغاز و آینده بی فرجام جاری است و حرکت اندیشه او چون کلافی به بزرگی فلك، کلی واحد و تمام، پردیسی خود سامان وخود پایدار که باید به گونه پدیده ای اصلی پیش رو نهاد و از درون سنجید واین نه کار هر خس و خاشاک است.

جهان از فروغ چنین انسان هایی روشن است که جان مایه از راستی و رادی گرفته اند و به رغم تلخکامیها و فروریزی ارزش ها دست از تلاش و ستاره باران شب زندگی ملی برنداشته اند.

حکیم ابوالقاسم فردوسی، مردی یزدان شناس، هنرمند، دور اندیش و عاشق ایران. در دوستی استوار و در وفاداری پایدار، به درازنای آرزو های ملتی که خود را در او خلاصه می کند.

جان بر کفی که در راه هدف سیر از پا نمی شناسد و خویشتن را فدای سود و صلاح ملت می نماید. نگهبان ایران و آرامش بخشاینده همگان.

براستی آیا صدای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی آنجا که استادی حکیم ابوالقاسم فردوسی را دچار اشکال می بیند، صدای وزیر کاسه لیس سلطان محمود غزنوی نیست که قتل او را آرزو می کند؟

بی مهری به شاهنامه و دشمنی با فردوسی، آن پیام آور خرد و دانش در این سرزمین تازگی ندارد. بیش از هزار سال از زندگی تلخ و بزرگواری حکیم مینوسرشت ایران زمین می گذرد. در میان سفله پروریهای پهنه تاریخ بیدادی که بر او رفته، بی مانند است.

با گذشت بیش از هزار سال هنوز جهان شگفت شاهنامه بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است ولی در این دوران دراز شاهنامه زندگی پرشکيب خود را میان توده مردم نیا خاک اهورایی ما ادامه داده است و صدای گرم استاد همه زمان ها و همه مکان ها شنیده می شود.

بیش از هزار سال است که فروزه تابناک شاهنامه گستره فرهنگی میهن را روشنی، شور و امید بخشیده وفرزندان ایران دیرینه سال در دشت ها و کوهساران از کناره های سرسبز سیر دریا تا بستر گرم ارونند خونین، از ستیغ برف آگین بلندی کوه های قفقاز تا کرانه های نیلگون خلیج فارس و دریای عمان، همه جا و همه گاه شاهنامه، این سرود جاودانه هستی و یگانگی ملی را سر داده اند که سرچشمه امید و پایداری و مایه سربلندی بوده است و این صدای آسمانی در هیچ يك از ورطه های هولناک تاریخ، این ملت فرهنگ آفرین را تنها نگذارده است و به سبب کلیت جهانی و آشکار کردن ژرف ترین درد های آدمی تا کنون همپای زمانه آمده واز تطاول جان بدر برده است.



بی گمان ستیزه واپسگرایان بر کرسی قدرت نشسته با شاهنامه که نمونه اش ستردن داستانهای آن از کتابهای درسی است، ریشه در اندیشه آنان نسبت به این سرزمین که جولانگاهشان گردیده و بزرگان ملی ما دارد ولی نگاهی به شمار روز افزون نوشتارها، کتابها، فصل نامه های پژوهشگرانه در همین دوران وانفسا پیرامون حکیم ابوالقاسم فردوسی، داوری مردم را نشان می دهد که در سال های سیاه سلطه بیگانه شاهنامه را در پستو ها و بدور از حیطة گزمه ها حفظ کردند و سینه به سینه این سروده های آسمانی را نسلی به نسل دیگر سپرد تا جایی که امروز تندیس شکوهمند آن نماد ایرانی گری را در جای، جای این کهن بوم و بر بر افراشتند.

حال زمانه فضیلت سوز کار بدانجا کشانیده که يك روزنامه دولتی به این حریم خرد و رایت آزادی و آزر و دین داری چنین گستاخی روا می دارد و سخنان زشت و سخره آور مردی تربیت شده بعثیان را که کلاه کج نهاده و راست نشسته، باز می گوید !!

راستی آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی شاهنامه، این شناسنامه تاریخی و هویت ملی و دادنامه انسانی را حتی يك بار ورق زده است و مفهوم "مدیحه سرایی" را می شناسد؟ و آیا جا ندارد به سبب این بی دانشی جایگاهی را که به ناحق اشغال کرده، ترك نماید؟ و شایسته ترین روش جبران این بی حرمتی آن است که به دانشگاه پلی تکنیک باز گردد و در درسی که داعیه تخصص آن را دارد، مهندسی پزشکی، انجام وظیفه کند و دیگر گرد کارهایی که از آن آگاهی ندارد، نگردد.

با احترام  
پروانه فروهر

آدرس: تهران، خیابان سعدی، خیابان هدایت، کوچه شهید مرادزاده، شماره ۲۴  
۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۴

**سخنرانی پروانه فروهر در بزرگداشت سالروز مصدق**





به نام آفریدگار پاک

چشمه‌های من مصدق را دیده اند . آن بالای بلند و آن دستهای بزرگ نوازشگر را . هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه‌ی خورشید بدل می‌سازد . رگ رگم را به دست افشانی میکشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشانی می‌افزارد .

وقتی به او می‌اندیشم ، از او می‌گویم ، قطره قطره آب می‌شوم . از او گفتن تاریخ را ورق زدن است. مصدق آفتاب زندگی بخشی است که از کوهساران تاریک و خاموش و فراموش شده‌ی تاریخ طلوع کرد و جامعه‌ی زیر سلطه و ستم کشیده‌ی ایران را در راستای هدفی روشن به تکاپو برانگیخت .

در این شیر به زنجیر احمد آباد حماسه‌های شاهنامه جان می‌گیرد . پیر جوان اندیش‌طریقت ما چونان کاوه ستیزنده بر بیدادگری و استبداد و چونان آرش پاسدار مرز و بوم ایران زمین بود . گویی اسطوره‌ها پیوند خورده‌اند و پهلوانی از نو آغاز گردیده است .

مردی مردستان ، نادره‌ای از شگفت‌پدیده‌های پر فراز و نشیب تاریخ ملت فرهنگ ساز ایران . آمویی خروشان ، دماوندی سر بلند و تا فلک فراز آمده ، جاودانه‌ای به جاودانگی ایران .  
مردی که دشمنان آزادی از او و نام بلند و خاطره‌ی ماندنی‌اش و حتی از کالبدش هراس دارند.  
تاریخ کمتر کسی را به یاد دارد که چنان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان‌گدازی کند و بخش عمده‌ای از عمرش را در زندان و تبعید باشد و پس از مرگ استخوانهایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد .

او چنان زخم کاری بر پیکر استعمار زد که پیش از آنکه زمان کرامتمند هستی‌اش بسر آید به زمان بی‌کران ، به جاودانگی پیوست و بی‌کران شد .

برای چنین انسانی که به بهای زندگی خود آرمانهای ملتش را واقعیت بخشید دیگر مرگ سرچشمه‌ی عدم نیست. جویباری است که در دل دیگران جریان می‌یابد .

پس از مرگ در همه حضور پیدا میکند . جهان پایبند اوست و جهانی که از او تهی می‌ماند ، این جهان خود مباد.

یکصد و سیزده سال پیش در چنین روزی بیست و نهم اردیبهشت ماه یکهزار و دویست و هشتاد و یک خورشیدی ، در آن سالهای ناامیدی و سرخوردگی که سیطره‌ی امپریالیستهای پرآز و نیاز قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم که از شمال و جنوب به ویران‌سازی جامعه‌ی ملی ما مباردت کردند ، گسترش می‌



یافت و سایه ی شوم شکسته‌های پی‌آپی ، سنگینی نکت بار قرار داد های تحمیلی ایران فرسا زندگی زنان و مردان ایران ستا را به تلخی کشانیده بود، چهره ها دژم ، توان دیدار کم و گاه دیده ها پر نم، مایه های نگرانی و هراس و دریغ و سستی و تن آسانی و نژندی و پریشانی و رنجوری بسیار . بی امیدی به آذرخش و تندر و کوهاب . ولی هر جای گیتی که زمین باشد و زمان باشد، توان پدید آمدن رستنی و گیاه و جوانه زدن و شکوفه بر آوردن و میوه بخشیدن است . گر چه همواره بیم یخبندان و سرمازدگی و تگرگ و آسیب بر گذرگاه در پیش روست .

در چنین فضایی مصدق در خانواده ای سنتی چشم به جهان گشود و از هشتاد و چهار سال زندگی پر بار خود شصت و نه سال آن را بی وقفه در تب و تاب پیکار با استعمار و استبداد و ارتجاع گذرانید.

این فشرده ی آرمان های ملی و چکیده ی آرزوهای همه ی ملت های ستم کشیده ، اسطوره ای بر دوش باورهای کهن مردم نشسته و به اوج پذیرش بی چون و چرا دست یافته ، شصت و نه سال بی امان پلیدی و پلشتی را نشانه گرفت و در هر مقام و مرتبه ای که کمر به خدمت مردم بست ، از خطر نهراسید

از نا امیدی این واقعیت بی میانجی ، بدیهی و رویاروی که چونان تلخ آب ، پیوسته از دل سنگ روزگار بر می جوشید و تند تر از شهاب هستی را در می نوردید ، فرا تر می رفت. آتشی همیشه بیدار ، نمردنی ، مغانه و عاشقانه در دل داشت که ظلمت شب را فرو می شست .

آفت نبود آزادی ، این آفت خوفناک و سمج که هر مصیبت دیگری در برابر آن ناچیز است ، مدام و مدام چونان کابوسی رنجه اش می داشت .

مصدق با ردای قهرمان آزادی ، سیاست پیشه ای خردمند و درست کار ، پیشگام پیکارهای رهایی بخش ، پولاد گداخته در کوره ی خیزش مشروطیت که همه ی فلسفه های سیا سی اش بر گرد آرمان های ملی و آزادی خواهانه شکل گرفته بود ، حکومتش نماد راستین نهاد ها و شیوه های دموکراتیک بود .

او پدیده های پراکنده و پیوسته ی اجتماعی را از کار ها و کسان گرفته تا پایگاه هایشان می دید و می شناخت . برداشت او از جامعه جهان شمول و در تمامیتی سازماند و اندام وار به هم می پیوندد ، همزمان در پیوستگی و گسستگی ، در شدن و بودن .

راستی هم چون دیگر فضیلت ها وسیله ای بود برای رسیدن به هدفهای بزرگ انسانی و در این نظام اخلاقی ، وسیله خود دارای ارزشی مطلق بود .



در دایره ی اخلاق او هدف مانند مرکزی است که وسیله همچون محیطی آن را فرا گرفته است و محیط و مرکز علت و شرط یکدیگرند .

اگر چیزی را نمی پسندید و باور نداشت ، اگر چه خواستنی و پذیرفتنی می نمود و ایمان خطرناک عوام و عوام فریبان بود ، پس می زد .

مصدق چونان آفتاب از غروب خود طلوع کرد و رهسپار نور گردید.

دغدغه ی اصلی مصدق همواره حفظ و تقویت ارزش های مردم سالارانه بود . او بر ضرورت انتخابات آزاد و تحکیم مبانی پارلمانی با رعایت صبورانه و بر دوام ضابطه های آن تاکید داشت و بر ضد خودکامگی پیکار کرد .



بر اندیشه ی آزادی و ترقی ، محدود کردن قدرت مطلقه ، برای جلوگیری از دادن امتیاز به بیگانگان و کوتاه کردن دست سرآمدان سنتی قدرت از منابع کشور برای پیشبرد جامعه پا فشار بود.

در خیزش مشروطیت آرمانهای ملت گرایی ، آزادی خواهی و ترقی پیروز شدند . همه در هم آمیخته و هر فریادگانی را با آن دوی دیگر .

آزادی در عین حال ، رهایی از استبداد داخلی و دست اندازی خارجی معنی می داد و نو آوری وسیله ای در خدمت آن هدفها به شمار می رفت.

پیروزی آرمانهای مشروطه خواهان گر چه دوام نیافت ولی برای همیشه ایران را دگرگون و بهتر کرد .

اندیشه ی آزادی و ترقی ، آن اراده ی به نوگرایی و نیرومندی ملی که دیگر نگذاشت ایران بیشتر در هم بشکند یا فرو ریزد ، از مهم ترین دست آوردهای ایرانیان است در آن رستاخیز بزرگ است .

ایستادگی ناموفق مشروطه خواهان در برابر اولتیماتوم روسیه در یکهزار و نهصد و یازده و مقاومت موفق آنها در برابر انگلستان برای قرارداد هزار و پانصد و نوزده پیشینه ی تمام مبارزه های ضد استعماری آینده شد .

در چنین کوره ی تفته ای جوهر ذات مصدق از صافی افت و خیزهای جریانهای سیاسی بدر آمد و یک شبه ره صد ساله پیمود .

موضوع ایران برای ایرانی و ضرورت اداره ی امور کشور به دست ایرانی از جمله مضمون هایی است که پیوسته مصدق بر آن پای فشرد .

مصدق با منشی آکنده از جاذبه ، چهره ای احترام انگیز و اطمینان بخش ، همواره آرزوهای بزرگ در سر داشت و در درستی و پاکیزگی او هیچ کس به خود تردید راه نداد .

او باور داشت سرچشمه ی حیات مردمی در یک پیشینه ی پاک سیاسی و ایثار و شجاعت اخلاقی نهفته است نه در آنچه به زور جنجالهای تبلیغاتی حاصل میشود .

به عقیده ی او مردم خوب می توانند خدمت کاران واقعی خود را تشخیص دهند و در شرایط مناسب ارج نهند .

استراتژی کلی مصدق در امر رهبری در اتکالی بی واسطه و ارتباط نزدیک و صادقانه با مردم نهفته بود .

او هرگز از مقام و منصب خود در جهت اعمال نفوذ و ثروت اندوزی بهره نگرفت . به هنگام حکمرانی و وزارت و نمایندگی مجلس یا زمانی که عهده دار نخست وزیری بود ، از دریافت حقوق خودداری ورزید و بسیاری از هزینه هایی را که موقعیت اداری اش ایجاد میکرد از جیب خود پرداخت و هر گاه هدیه ای دریافت نمود آن را به دولت واگذار کرد .



هزینه های دفتر نخست وزیری و بودجه ی سری آن را به حد چشمگیری کاهش داد .

مصدق بیشتر وقتها هنگام بیان عقیده و احساسات تند خود دچار هیجان می شد و می گریست . اما به رغم این فرو تنی و کم توانی جسمی از هشیاری ذهنی و قدرت تصمیم گیری بی مانندی برخوردار بود .

هنوز برای ارزیابی دست آوردهای زندگی سیاسی مصدق خیلی زود است .

او با پشت کردن به میزان های مصلحت گرایانه و ماکیاولیستی نشان داد که دست مایه ی اصلی اش شیوه ایست ایرانی و در چهار چوب سود و صلاح ملی .

او فرایندی را به حرکت درآورد که مشروعیت نظام متکی به بیگانگان و خلاف مشروطه ای را که جانشین حکومتش شد را سلب کرد و به درستی نشان داد که استبداد حتی با پشتیبانی داخلی پایدار نیست .

از نظر مصدق رهیافت استعمار چه به صورت آشکار و چه نهان نه تنها عامل عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی کشور و وابستگی است که موجب فساد فرهنگی و معنوی آن نیز می باشد .  
مصدق آرزوی ایرانی را داشت که روزی بتواند در سایه ی استقلال از آزادی و آبادی به سطح کشورهای پیشرفته ی جهان برسد .

او به ضرورت درک و برداشت درست از وضع جغرافیای سیاسی ایران و فرهنگ آن آگاهی کامل داشت و حفظ منافع واقعی ملت ، فکر ثابت او به شمار می رفت و راه دست یابی به آن را حاصل بحث و گفتگوی آزاد و عاری از غرض می دانست .

ناسیونالیسم دموکراتیک ایران از هیچ اسطوره ای و نمادی توانمند تر از مصدق برخوردار نیست .



اگر چه مصدق در دو جبهه ی گسترده ی داخلی و خارجی جنگید ، هرگز از دایره ی قانون تجاوز نکرد و در دیدگاه او « هیچ قانونی بالاتر از اراده ی ملت » نبود و هرگز قرار و مدار های گماردگان دیکتاتوری را قانون تلقی نمی کرد .

شگفت آنکه به رغم مقاومتهای گوناگونی که از سوی مزدوران حرفه ای پدید آمد و اردوی بزرگی از چهره های شناخته جهان با شدتی جنون آسا در آن شرکت داشتند ، از آدم ربایی ، قتل ، تحریکهای سیاسی ، به راه انداختن تنشهای روانی ، بروز اغتشاشها ، توطئه های پی در پی و فعالیت های محرمانه ی سازمان های جاسوسی ، هرگز از بنیادهای فکری خود دور نیافتاد . مصدق برای پایان دادن به چپاول گری ها به خلع ید بیگانه از صنعت نفت اکتفا ننمود و شیلات ، تلفن ، اتبوسرانی شهری و جنگلها را نیز ملی کرد که همه شالوده ریزی برای توانا سازی بخش دولتی اقتصاد بود .

افزون بر اینها از تلاش در زمینه های اصلاح های گوناگون نیز لحظه ای باز نایستاد . تغییر قانون کار ، ایجاد بیمه های اجتماعی برای کارگران ، قانون تقلیل سهم مالکانه به سود کشاورزان ، قانون مالیات بر درآمد ، افزایش بودجه ی آموزشی ، تعدیل اجاره بها ، احداث راه ، اصلاح نهادهای دولتی به ویژه دادگستری ، اصلاح قانون مطبوعات ، پیش بینی قانون انتخاباتی که در آن به زنان اجازه رای می داد ، همه و همه زمینه های یک حرکت دگرگون ساز ملی در راستای بهزیستی مردم بود .

کردارهای مصدق در سیاست خارجی گرداگرد محوری قرار داشت که روند رهایی جامعه ی ایرانی از هر نوع سلطه را شکل می داد و رقم زن تاریخ مبارزات ضد استعماری ایران از آن زیر عنوان موازنه ی منفی سخن به میان می آورد .

مصدق ، نام آور ترین پیکارگر استقلال و در هم ریزنده ی بساط استعمار کهن ، خط جدیدی را ترسیم کرد که برای بسیاری از سیاستگران نا مفهوم ، مبهم ، خیالی و غیر عملی جلوه میکرد .

آنها که مبارزه را در وابستگی ها از قطبی به قطب دیگر تشخیص داده بودند و یا به نوعی به هماهنگی و همگامی با بیگانگان رضا می دادند و در چنبر زد و بندها به حل دشواری ها می پرداختند ، هیچگاه باور نداشتند که ملت خود کانون جوش و خروش و همه ی دگرگونی ها و سازندگی هاست و دست آویختن به ذخیره های آتشفشان فرهنگی آن می تواند بسیاری از ناممکن ها را ممکن سازد .

مصدق در سال هایی که ایران به سختی در پنجه ی استعمار و استبداد و ارتجاع گرفتار بود ، راهگشای آینده شد و برای تمامی آرمانخواهان پس از خود ، نظام ارزشی جاودانه ای به دست داد .

گرچه مصدق هرگز خود را دارای جهان بینی ویژه ای عنوان نکرد اما اندیشه هایی که از خلال نوشتارها ، گفتارها و کردارهای سراسر زندگی پر فراز و نشیب این خرد همیشه بیدار نمایان می گردد ، راستای یک دکترین ویژه را نشان می دهد ، استوار بر بنیادهای ملت گرایی . مصدق بستر تاریخ و فرهنگ با شکوه ایرانی را که با اسلام و آموزشهای رهایی بخش آن پیوندی ناگسستنی یافته است به خوبی می شناسد و به گونه ی رزمنده ای مدافع اصالت و هویت و وحدت این جامعیت ارزشی اجتماعی در برابر همه ی نیروهای ویرانگر بیگانه و کانونهای قدرت داخلی وابسته و ارتجاعی است و سیاه ترین دوره های دیکتاتوری را در گستره ی پیکاری بی امان و تسلیم ناشدنی گذرانید و قهرمان استمرار مبارزه ی ملی و مظهر استقلال ایران و پاسدار همه ی ارزشهای اخلاقی در پهنه ی کارزار سیاسی جهان گردید .

مصدق نمونه ی انسان کاملی است که هیچ کجا و هیچگاه از بنیادهای اندیشه ی خود دور نگردید . از سختی نهراسید و فریفته ی هیچ کس نشد .

دربادلی بود که در موجهای سهمگین سرنوشت ملی غوطه می خورد ، پایداری میکرد و پایداری می آموخت . نماد ایستادگی و کوشش بود و در سختی ها آزمایش می داد .



مردی از خود بیرون آمده ، از زندان کالبد و عمر رها شده و در جهان رخنه کرده ، با آب و خاک هم ریشه ، با گل و گیاه در رویش ، در بستر شب و روز با تاریکی و روشنی هم آغوش و در جان ایران جاری .



اینک صدای او از ریشه های کهن ، از درون سینه ی گسترده ی زمین ، از راههای دور ، از قله های بلند و دشتهای باز می گذرد و چونان تپش پنهان قلب ستاره به ما میرسد ، نگران و دل گرفته.

صدای او از دیار دور فراموشی ، از خلال کشتزارهای رنج ، وزان بر خوشه های اندوه ، صدایی که چون آب از سنگ ، از صمیم پیر ما بر می جهد ، در تار و پود شب و روز می دود ، صدای پیر ما که در بستر ضمیر یک ما خفته است .

او آغاز ماست . امید شکفتن ، چراغ و آفتاب .

او در گذرگاه زشت و زیبای جهان نماد پندار ، گفتار و کردار نیک است . آن هم در زمانه ای که زندگی همه بازچه ی دست مشتت فرومایگان بود و گرگ ستم بر پهنه ی هموار خاک زوزه می کشید ، دندان می نمود و جولان می داد .

آنگاه که تیرگی ستم گرداگرد او را فرا گرفته بود و در زندان خود داشت . چونان ستاره ی قطبی در شبی که دیو می تازد و انسان شمعی است در گذرگاه باد .

او آفتاب نیمه شب و جام جهان نماست . مردی از این دست بستر سیلاب مرگ و زندگی است و دیگر بازی چرخ را آسان بر او دست نیست .

ستاره ی راهنمای ما اکنون در خلوت خاک است . او به رنگ روشنایی و راستی ، به رنگ ارغوانی طلوع و غروب و به سپیدی نیمروز است .

آتش ایمان او چون تابید ، کوههای کبود بر دشتهای مواج آرمیدند و تا ساحل دریای سبز خزیدند و طبیعت با پرندگان سحرخیزش در ما روید .



جهانی و آدمی دیگر به ما نمایند و چون این شد در خود با خویشنتی دیگر آشنا شدیم .

این صدای رسای مصدق است که در دادگاه نظامی شاه ، مشیت برافراشته ، خشمگین و استوار تمامی استبدادیان و دشمنان آزادی و آبادی ایران را زیر امواج رعد آسای خویش فرو می گیرد و بی اعتبار و منزلت میسازد .

« گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیده ام »

مصدق خوب می دانست که گناه بزرگ او مبارزه با استعمار است و دیوار حصین آن را فروریختن و برای ملت های زیر سلطه ی آسیا و آفریقا نمونه شدن .

از آن پس خواب راحت بر همه ی پاسداران منافع استعمار حرام گردید . و هر لحظه در گوشه ای از این جهان دردمند ، صدای فروریختن زنجیرهای سلطه به گوش رسید .

در پی کودتای ننگین بیست و هشت مرداد ، که برخی ، ساده اندیشانه ، آن را یک رویداد داخلی - حمله ی ارازل و اوپاش - تلقی می کنند ، حال آنکه سه قدرت جهنمی جهان آن روز در لحظه به لحظه و خط به خط این توطئه نقش داشتند ، مصدق و همکارانش زندانی شدند . ولی این امر در اراده ی پیشوای ملت به ادامه ی پیکار خللی وارد نیامد و به نحوی شگفت انگیز از تریبون دادگاه نظامی برای محکوم کردن آن و نفی مشروعیت استبداد وابسته به استعمار بهره گرفت . دیدگاهها ، پندها و امیدهای خود را برای ادامه ی نهضت به آگاهی مردم رسانید .

اگر اشکی نثار کرد و غباری از اندوه بر چهره اش نشست به خاطر خانه ی ویران و غارت شده اش یا آسیبهای وارد آمده به خانواده و دوستانش نبود ، بلکه به خاطر ترس و نگرانی از آینده ی ایران بود که می گفت « معشوقه ی ماست » .

مصدق به سه سال زندان محکوم گردید و چون این زمان به سر آمد ، به جای آنکه آزاد گردد ، دوازدهم مرداد ماه سال یکهزار و سیصد و سی و پنج به احمد آباد آورده شد و تا پایان عمر در حصر عملی بود .

دو سه روز پس از این جابجایی ، کامیونی با بیست و یک سرباز که سرپرستی آنها را دو نماینده ی فرماندار نظامی که بعد ها جای خود را به دو مامور ساواک دادند ، در احمد آباد پیاده شدند و به دستاویز حفظ امنیت چادر زدند .

مصدق دستور داد سربازان و مامورها به درون دو ساختمانی که امید داشت مدرسه ی نو نهالان احمد آبادی شود و دولت با بیشرمی از آن جلوگیری به عمل آورده بود ، بروند و خوراک روزانه را نیز از آشپزخانه ی قلعه دریافت کنند و جیره های سربازی را به گونه ای نقد از دولت بگیرند ، تا کمکی برای خانواده هایشان باشد .

تا پیش از کودتای عبدالکریم قاسم در کشور استعمار ساخته ی عراق ، تیر ماه سال یکهزار و سیصد و هفت خورشیدی ، مصدق فرصت داشت از قلعه بیرون بیاید ، به خانه ی روستاییان برود و در گندمزار با دهقانان به گفتگو بنشیند و به بیماران سرپایی دارو بدهد . ولی از فردای آن کودتا ، دو سرباز سلاح به دست به دنبال او براه افتادند و مصدق که چنین دید دیگر حتی از این سوی قلعه بدانسو نرفت و بهنگام دلتنگی که در آن دوران تنهایی بسیار به





سراغش می آمد در اتاق چوبی شیشه ای روی جوی آب ، جلوی ساختمان قلعه می نشست و به زمزمه ی آب گوش می داد و حرکت درختها را می نگریست و چه اندیشه ها که از سرمیگذراند .

آنها که مثل من و یارانم سالهای نخست پس از مرگ پیشوا به احمد آباد می آمدند ، آن دو ساختمان نزدیک در ورودی قلعه و آن اتاق شیشه ای را به یاد دارند که با دریغ ، بازماندگان ندانستند جای جای این قلعه از چه ارزش تاریخی برخوردار است و آنها ویران شدند .

سایه ی بلند مصدق چه در زندان و چه در تبعید بر سر پویندگان راه آزادی و استقلال و خواستاران عدالت و اجتماعی گسترده بود و بر سیطره ی شاه نیز سنگینی می کرد .

از همین جا همه چیز را زیر نظر داشت و رهنمودهای لازم را در هنگامه های سخت برای پیروانش صادر می کرد مبارزان را تشویق می نمود و سازشکاران را مورد شماتت قرار می داد و سره را از ناسره می شناساند و در راستای اتحاد همه ی شخصیتها و سازمانهای سیاسی ناوابسته هشدارهای لازم و طرح های شایسته ارایه می داد .

مصدق اسطوره ای فراتر از زمان ، جاری در تمامی هستی ملی ، جزئی کلی از نظامی بسامان و در هم پیوسته ، بی کرانه ای جاودانه ، آتشی همیشه بیدار بود .

دریغ سیاهی شب یلدا سنگین افتاد و دیر پایید و زمان پر درنگ با خواب سنگینش راهها را بست. ولی خورشید چشم به راه ما بود و ما باور داشتیم همینکه چراغ راستی بتابد دروغ رنگ می بازد و از ناامیدی اجتماعی به آغوش امیدی درخشان راه می یابیم . امیدی که پیر ما نه تنها آنرا در اندیشه احساس می کرد که بدان آگاهی کامل داشت.

اما دگر باره قربانی کردن آزادی در مسلخ هوسهای بیمار گونه مجال نداد ایران خیزشی دیگر بردارد و به جریان فرصت‌های گم گشته بپردازد . ما همچنان با دو بال شکسته ی آزادی و داد پرواز کردیم . هر چند پروازمان دست و پا زدنی دردناک بود .



سرگذشت ایرانی شوربخت ، داستان دشمنی ها و کینه توزیها و توطئه چینی های بی امان و پیگیر است ، با اینهمه ایرانیان بر غم سر خوردگی های پیاپی ، بویه ی دموکراسی را همچنان در سر دارند .

امروز دادن حاکمیت به مردم نه تنها یک هدف و ضرورت فلسفه ی سیاسی که یک چاره گری ملی است .

روزگار ، قدرت و ثروت را به هیچ ملتی تقدیم نمی کند . جهان عرصه ی رقابت های بزرگ است و نقش هر واحد ملی در آن براساس میزان شرکت مردم در سرنوشت خود تعیین میشود .

نمی توان به جایگاهی در خور دست یافت مگر با بسیج همه ی توانایی های همگانی در خدمت یک سیاست راه بردی روشن بینانه ، با نظم ، کار ، آموزش ، غنی کردن هر روزه ی فرهنگ ملی با دستاوردهای دانش بشری ، با فرو تنی در برابر تجربه های پیروزمند ، با پرهیز از فساد ، با اعتماد به آینده و با یک سازمان رهبری آگاه و با در نظر گرفتن واقعیت ها و تنگنا های فرایندهای سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی سهمگینی که گریبانگیر ایران است .



تنها راه حل خردگرایانه ، شرکت نخبگان گروههای اجتماعی و برگزیدگان ملت در سیستمهای کلان تصمیم گیری در یک فضای سیاسی باز است .

چنانچه این راه حل در سامان فرمانروایی جامعه برگزیده شود ، بحران کنونی میتواند به گونه ای ریشه ای رفع گردد و در غیر این صورت نابسامانی ها همچون مگاکام خواهد گشود و راه بر هر گذار آرام خواهد بست و دار و ندار ملی را در خود فرو خواهند برد .

در زمانه ای که موضوع های اجتماعی بطور قابل لمس در افکار مردم مطرح است باید راه حل هایی پیشنهاد شود که اکثریت جامعه خود را در آن سهیم ببیند .

الگوی دگرگونی های اجتماعی باید بر مبنای ایجاد نهضت دموکراتیک برای کنار زدن قدرت های سلطه گر به گونه ای نهادی و حاشیه ای شدن گروههای غیر دموکراتیک باشد . نگاهی واقع گرایانه گویای این حقیقت است که دیر زمانی است دیگر ایدئولوژی های تعصب آمیز کمترین کاربردی در جامعه ندارد .

دگرگونی های غیر دموکراتیک آنچنان پی آمدهای زیانباری را خواهد داشت که حتی گریبانگیر نسلهای آینده می گردد .

هر گامی که گوشه ی چشمی به دیکتاتوری داشته باشد ، بی تردید آثار خشونت باری به همراه خواهد آورد و همگی بخشهای یک کل را از این خشونت و تندی بی نصیب نخواهد گذارد .

نیازی به پیشبینی بسیار هوشمندانه نیست . با کمی تامل می توان دریافت که با عوض شدن بسیاری از ارزشها در جهان ملت ها ما باید به سوی باز شناخت مسوولیت های شخصی و اجتماعی خود پیش



برویم و در این راه نه در انتظار کمک های جانبی باشیم و نه در وحشت از مزاحمان سختکوش همیشگی . دیگر هیچ ابزاری جز همت و غیرت ملی برای آبادانی و آزادی ایران کاری نیست .

دموکراسی در ایران پا نگرفت ، زیرا دموکراسی يك فرايافت مجرد نیست . فرهنگي است پرورشي و سازماني . يك نظام اجتماعي ، ره آورد يك جهان بيني و يك حالت ذهني است . شناسايي است و پاداش و پادافره .

اینها را در صد سال پیکار جز در دو سال و سه ماه و هجده روز زمامداری مصدق و نخستین ماههای پس از انقلاب لمس نکردیم . با اینهمه دستهایمان چندان تهی نیست . ما در جهانی زندگی می کنیم که دیگر کمتر پذیرای عوام فریبان و دیکتاتورهاست و پیروزی مردمسالاری را در سرزمینهایی که هرگز کانون فرهنگی چنین بارور نبودند می بینیم .

می دانم پیمودن این راه پر بلا و در ضمن پر شور و اشتیاق است . ولی به هر حال راهی است که در پرتو رشد و گسترش آگاهی و تجربه و دانش مردم بر آنچه بوده و هست ، طی می شود .

برای گشودن يك فضای سياسي بسته دو شرط لازم است . يك رهبري سازش ناپذير و پر قدرت که بتواند از عهده ي پیکاري پیچیده و پرفرازونشیب و حساس برآید و دیگر يك استراتژی پیشبینی شده و روشن .

باید سازمانهای سياسي در ضرورت يك فرآیند سنجیده همدستان گردند و به هم اعتماد نمایند .

وجود اشتراك دیدگاه ها را نباید دست کم گرفت . باید آنها را باز شناخت و بر بعدهایی که دارد پافشارد و با مدارای فرهنگی و سياسي به بحث و گفتگو نشست و از برخورد عقاید و آرا سود جست .

باید به ایران اندیشید که زمانه سخت هراسناک ، حساس و در گذر است . گذار از این دوران پر خطر بار دیگر همبستگی همگانی را به گونه ي ضرورتی تاریخی جلوی روی ما قرار می دهد .

باشد که رهنمودهای مصدق بزرگ و سایه ي فرهنگد آن همیشه پیشوای ملت ، آن تندیس شکوهمند پایداری ، آن ملت گرای آگاه که رگ رگش برای ایران می تپید ، بار دیگر ساز یگانگی گردد و همه ي ما را زیر يك شعار فراگیر و کارساز که جز طلب کردن مردمسالاری نیست ، گرد آورد .

از زبان سخن سرای پارس به گفتارم پایان میدهم .

« حرم در پیش است و حرامی در پس اگر رفتی بر دی و اگر خفتی مردی »



۱۹ اسفند ۱۳۵۸

## اعلام جرم - پروانه فروهر

به استناد ماده ۲۳ قانون انتخابات مجلس شورای ملی که انجمن نظارت مرکزی و فرماندار را مسئول صحت جریان انتخابات قرار داده است، اعلام می دارم نام خانوادگی من که نامزد انتخابات مجلس شورای ملی از تهران هستم برابر ماده ۴۲ قانون ثبت احوال تصویب شده ۹/۵/۱۳۵۰ و دستور شماره ۱۰۴۵۸ تاریخ ۹/۳/۱۳۴۱ اداره کل ثبت احوال "فروهر" است و طبق صریح ماده ذکر شده "تازمانی که در قید زوجیت" همسر - داریوش فروهر - باشم، می توانم از این نام خانوادگی استفاده کنم و اجباری برای استفاده از نام خانوادگی پدری خود ندارم. خویست تذکر بدهم در بنیادهای فکری من خانواده باید در همه زمینه ها از وحدت برخوردار باشد و من با چنین بینشی آن هم در زمانی که نام خانوادگی "فروهر" پی آمدم جز ناکامی و سختی نداشت، تصمیم به استفاده از نام خانوادگی همسر گرفتم ولی چون در نظام آریامهری کسانی بودند که از اجرای قانون سرباز می زدند و یا به کلی درک صحیحی از قانون نداشتند، از اداره کل ثبت احوال درخواست نمودم اجازه رسمی استفاده از نام خانوادگی همسر در شناسنامه ام توضیح داده شود و از آن پس مدرک لیسانس و تمامی حکم های شغلی ام در وزارت آموزش و پرورش و گواهی رانندگی ام با همین نام خانوادگی صادر شده است و حتی در انتخابات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی با نام پروانه فروهر شرکت و همه ی برگهای نامزدی نمایندگی مجلس شورای ملی را نیز از پرسشنامه تا معرفی نامه با همین نام خانوادگی پر کرده ام، ولی با کمال تأسف در آگهی لیست نامزدهای انتخاباتی مجلس شورای ملی از تهران، برای اخلاص در کارهای انتخاباتی من به جای نام "فروهر" که تمام فعالیت های اجتماعی و مطبوعاتی و اداری خود را پس از سال ۱۳۴۱ با آن انجام داده ام، نام خانوادگی "مجد اسکندری" را ذکر کرده اند.

به رغم نامه ای که از سوی کمیته ی نظارت ستاد انتخاباتی حزب ملت ایران به ستاد انتخاباتی مجلس شورای ملی وزارت کشور فرستاده شده و به شماره ۵۵/۲۳۸۲۱/۵۵ تاریخ ۱۶/۱۲/۱۳۵۸ ثبت گردیده است و امید می رفت که با این گوشزد کتبی دست اندرکاران انتخابات و وزارت کشور نام مرا در برگهای بعدی پروانه فروهر ذکر کنند ولی باز هم



در نمونه برگ رای انتخاباتی تهران که در روزنامه های امروز به چاپ رسیده نامم در ردیف ۳۴۶ به عنوان - مجد اسکندری ( فروهر ) پروانه - درج گردیده است.

من این قانون شکنی را به دنبال دیگر تجاوزهایی که به حقوق فردی و اجتماعی مردم میهنم می شود و هر روز دامنه ی وسیع تری می یابد، به شدت مورد اعتراض قرار می دهم و آن را يك حيله ی انتخاباتی بر ضد خود تعبیر می نمایم، زیرا کسی که نخواهد به اعتبار شهرت اجتماعی من با نام خانوادگی " فروهر " رای خود را بدهد با مراجعه به ردیف نامهای خانوادگی که با حرف " ف " آغاز می شود نام مرا پیدا نمی کند و گمان می برد که از شرکت در انتخابات منصرف شده ام .

آیا نمی توان نتیجه گرفت که با توجه به تذکر قبلی به عمد چنین حيله ای به کار گرفته شده است که از مصادیق بارز ماده ۴۷ قانون انتخابات مجلس شورای ملی می باشد و جرم شناخته می شود؟

اگر دست اندرکاران به مسئولیتی که پذیرفته اند آگاهی کامل ندارند من از حق مسلمی که در نظام آریامهری هم بر سر آن ایستاده ام نخواهم گذشت و چنانچه بی درنگ تصحیح لازم به عمل نیاید، سو نیت را قطعی دانسته و خلافکاران را تعقیب کیفری خواهم کرد.

یکشنبه، نوزدهم اسفند ماه ۱۳۵۸

با احترام

**پروانه فروهر**

۱۴ اسفند ۱۳۵۷

## نوشتاری از پروانه فروهر به مناسبت زادروز دکتر مصدق



خاطره ی آخرین دیدار مصدق با نفس کشیدن های آرام ، در فضای غم آلود اتاق شماره ی ۶۳ بیمارستان نجمیه و نگاه بی امید پزشکی جوان و پرستار مهربان که تمامی شب را بر بالینش نگران چشم دوخته بودند ، چه تلخ در ذهنم نشسته است .

آن شب را تا سپیده به نماز ایستادم و با تمامی دل

سال ها و روزهای خوب باقی مانده ی عمرم را پیشکش کردم . چشمهایم و قلبم را به نذر نهادم تا مگر مصدق بهبود یابد و بماند تا دشمن را به همت « هم میهنان عزیزش » و « فرزندان مبارزش » از پای در



آورد و او ، آن دریا دل ، آن معیار پاکي و آزادگي ، آن شرف مطلق ، میهن را آزاد و سربلند بار دیگر نظاره کند .

صبحگاهان با چشمانی از غبار غم به خون نشسته و جسمی درد آلود و قلبی پر از اندوه ، چنان مرغی که انتظار تیر صیاد می کشد ، بی تاب از این سو به آن سو می شدم که صدای بغض آلود "مریم" از آن سوی سیم تلفن دنیا را بر سرم کوید .

سیل اشک بودم که فرو می بارید . هر چه بیشتر می گریستم ، غم افزون تر می شد .

جاده طولانی و تاریک جلوی چشمم گویی تا ابدیت کشیده شده بود . ولی سرانجام به بیمارستان رسیدم . کشاورز صدر و باقر کاظمی که خدا رحمتش را بر هر دوی آنها ارزانی دارد ، روی پله اشکریزان نشسته بودند . صدای گریه ی این دو یار وفا دار پیشوا هنوز در گوشم زنگ می زند . دکتر غلام حسین خان مصدق تلفنی پیرامون وصیت پیشوا با هویدا صحبت کرد و نتیجه این شد که اجازه ی دفن در گورستان شهدای سی ام تیر به رغم وصیت مصدق داده نشد و پس از مشورتی کوتاه ، فرزندان تصمیم به خاکسپاری در تبعید گاه گرفتند .

جسم بی جان مصدق ، آن راه گشا ، آن دشمن شکن که هراس از شکوه خاطره اش نیز شاه را به لزره و می داشت ، به آمبولانس منتقل گردید . نزدیک در بیمارستان دربان قدیمی گوسفندی قربانی کرد و سپس به راه افتادیم .

آمبولانس آژیرکشان و سرعتی سرسام آور می رفت و انگشت شمار یاران مصدق و نزدیکانش در خطی از اشک او را دنبال می کردند .

در ابر آلود غمناک آن صبح به سوی احمد آباد روان شدیم . گریه امانم نمی داد . با خود می اندیشیدیم که چه روزها و چه شب ها آرزوی دیدار پیشوا در احمد آباد در دلم پرکشیده و اینک راهی احمد آباد ، ولی چه تلخ و دردناک .

جاده ی اتوبان و سپس جاده ی قزوین . در دوراهی آبیگ وارد جاده ی خاکی شدیم .

من در ذهنم احمد آباد را بارها تصویر کرده بودم و عجیب که آن تصویر چقدر با واقعیت نزدیک بود . جاده ی خاکی ، ریل راه آهن و دشت زیر گندم . آبی که خروشان از چاهی بدر میآمد و از بلندی فرو می ریخت و سرانجام در بزرگ رنگ و رو رفته ی قلعه ی احمد آباد ، به یکی پس از دیگری رسیدیم .



پس از رسیدن آمبولانس ، روستاییان احمد آباد از هر سو دوان دوان به قلعه آمدند . پیرمردی که کلاه نمدی بر سر و چهره ای مهربان داشت ، گریه کنان آمد و گوشه ی دیوار نشست و در تمام مدت آیه هایی که از قرآن قرائت کرد . چنان صمیمی می خواند که غلط ادا کردن زیر و بم کلمات را از یاد می بردی . پشت اتاق چوبی سبز رنگ متحرکی که روی جوی آب قرار داشت و می گفتند مصدق روزهایی که باد تند می وزید در آن می نشست ، پرده ی سفیدی کشیدند تا مقدمات غسل فراهم گردد . یاران روزهای تنهایی پیشوا ، روستاییان صمیمی و مهربان احمد آباد با چشمانی سرخ از گریستن در جنب و جوش بودند . وقتی همه چیز آماده شد دستهای دکتر سبحانی که تازه از زندان آزاد شده بود آخرین شستشوی بدن مصدق را انجام داد .

در آن غربت نیمروز باد زوزه کشان به هر سو می دوید تا مگر به رغم کوشش وحشتناک دستگاه سانسور فاجعه را همه جا فریاد کند و صلا در دهد که شیر پیر در زنجیر ، چشم از جهان پر نیرنگ و فریب فرو بست . روستاییان ، آن یاران روزهای تنهایی ، خشم ، اندوه و نگرانی پیشوا ، چهره بر خاک می مالیدند و زار زار می گریستند .



ظهر هنگام بچه های مدرسه نیز به این گروه سوگوار پیوستند و آن "همیشه پدر" را میان اشک های کودکانه طلب کردند . پسرکی نگران لباس عیدی بود که هر سال "بابا برای آنها تهیه می کرد و دخترکی مهربانی های او سر داده بود و می پرسید که جای خالی او را چه کسی پر خواهد کرد .

آنروزها مصدق کنار پله ها می نشست و بچه ها را به آب نباتی که در جیب داشت ، مهمان می کرد . . . . آه که یاد آن روزها چه تلخ و پر اندوه بر سینه می نشیند . زنی زاری کنان می گفت : " نگو آدمی مرده که عالمی مرده " و زن دیگری که چهره ی گندمگون لاغریش را سیل اشک پوشانده بود ، ناله می کرد که "دیگر از دست و پای این زندانی زنجیر ها را باز کنید " . با دستهای مهندس حسینی که چهره اش یادآور مبارزه های ملی شدن صنعت نفت است و نگاه مهربانش گویای ایمان بی پایانش و داریوش فروهر رهروی راستین و وفا دار راه مصدق که او هم به تازگی از زندان آزاد شده بود و با کمک بچه های ده که خاک می بردند و سنگ می آوردند ، مزار مصدق کنده و آماده شد .



با رسیدن آیت الله زنجانی همه به نماز ایستادند . کشاورز صدر بر خلاف همیشه ساکت بود و به پهنای صورت اشک می ریخت . ک - استوان نویسنده ی کتاب موازنه ی منفی که خدا رحمتش کند و دکتر صدیقی که در آخرین لحظات افسرده و غمین با حلقه ی بزرگی از گل رسید . سرهنگ مجللی از یاران





جوان مصدق ، هوشنگ کشاورز صدر ، حسن پارسا ، منصور سروش و منوچهر مسعودی و دیگران که از آنها کسی جز خانواده ی مصدق کسی را به یاد نمی آورم ، بودند . نماز در محیطی بیشتر شبیه افسانه بر پا گردید و مصدق که وصیت کرده بود در مزار شهدای سی ام تیر به خاک سپرده شود بنا بر سنت اسلامی به گونه ی امانت به خاک سپرده شد و بدینسان احمدآباد که نزدیک سی سال تبعیدگاه این رهبر پر خروش و تسلیم ناپذیر بود ، برای مدتی که آنروز نمی توانستیم درازای آن را تصور کنیم مزار او نیز گردید .

سی سال از زندگی تاریخ آفرین سردار پیردر دهکده ی کوچک و قلعه ی نیم ویران احمد آباد سپری گردید و عجیباً که به هنگام مرگ نیز به همانجا آورده شد .

دوازده سال پیش در نخستین ساعات بامداد چهار دهم اسفند ماه قهرمان مبارزه های ضد استعماری و ضد استبدادی دیده از جهان فرو بست و مرگش نیز چنان زندگی اش بارور و سرشار از پیام مقاومت و تداوم گردید .

مصدق ، دلیل راه ، معیار پاکي و آزادی و رقمزن سیاست مبارزه ی منفی ، از جوانی تا مرگ در يك خط بی تزلزل و بی انحراف بر علیه ستم و بی داد و سلطه ی بیگانه جنگید . پیگیر و بی امان مبارزه کرد و در این راه از هیچ کوششی دریغ نورزید .



خبر درگذشت او را روزنامه های اطلاعات و کیهان در دو جمله اعلام کردند و استبدادیان از نشر تسلیت

نیز جلوگیری به عمل آوردند .



نام مصدق چنان خشمی در دل پاسداران فساد ایجاد کرد که بیست و پنج سال به جرم داشتن عکسی از او و گفتن کلامی درباره اش ، زندان و شکنجه انتظارمان را می کشید و من خوب به یاد دارم که يك سال تمام از دیدار همسرم به دلیل آن که درختی در حیاط قزل قلعه به مناسبت سالروز مرگ پیشوا نشانده بود محروم شدم . خدا را سپاس که همه آن سالهای سیاه و نکبت بار پایان یافته و ثمر آن زندان ها ، مقاومت ها ، شکنجه ها و شهادت ها امروز هوای پاک آزادی است که میهن سوخته ی ما را می رود به بوستانی از گلهای رنگارنگ بدل سازد .

دشت هایمان را بارور کند و خاطره ی اندوهمان را زلال شادی بخشد و آسمان ابر آلودمان را رنگین کمان پیروزی بپوشاند .

باشد که فردا بر شانهایمان تابوت همیشه پیشوای نمیرای میهن ، مصدق بزرگ را بنهیم و راهی مزار شهدای سی ام تیر گردیم و خاطر او را که در پایان عمر از سردی فضای میهن ، از داغ جوانان به خون خفته و از ویرانی و نابسامانی کشور آزرده بود ، رضا بخشیم و نامش را که بر تارک تاریخ نشسته ، از غبار تزویر و ریا و انحصار طلبی پاک کنیم .

